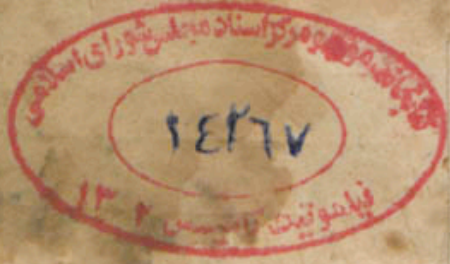


کتاب  
مکتوب



کتابخانه

که مرکز دهم وزارت

یک کتبی که چند کتبی

برای او حق تعالی امر است

۱۳۷

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه باقر قزوینی

شماره ۲۵

بازرسی شد  
۳۶

۱۰۰۰۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه استیعاب یکی است معادل کتاب ازین معادل در اول  
مؤلف ۳۳ معروض ۳۳ جمع فهرست و معارضه و فهرست و دیگر درستی

۸۹۰۷

شماره قفسه

موضوع



شماره ثبت کتاب

۸۶۶۴۴۳

خطی «فهرست شده»  
۸۶۰۷



بسم الله الرحمن الرحيم  
 حمد الاله العظيم الخالق البارئ المصور ذو الجلال والإكرام  
 ذرات دو لون از اینست عدم نیازم حجت از نیت نیاه  
 حمد سزاوار سزاوار کبریا تقدس و تعالی ازین حضرت  
 اطلاق در نتوان زیادت و شکر تکافی نماید و الا ان حجت  
 والا از منسبان کوی عدم و فناء در وجود نتواند آمد  
 عالی شمی نگاه الاله العبد و مال طو لاه **قد جاوز**  
 منتی عطایاه **ما یحسدنا سوی مطایبه** پس ای آیت  
 که حمد و شکر او را موقوفیم بدان حضرت دارنده زبانی  
 جز بصدای لا اوصی تنزه علیک برارنده نصرت  
 فاک نشینان کوی نیستی را بکمال خود تلافی فرماید  
 و هو در تقدیرش در آینه جزایش آن تجلی نماید نگاه  
 خود خود را بتباری لایقی ملامت خود دستاید و زبانی حال



ترازانت کما اثبتت علی نفسک سراید **مورد**  
 تو نیارم گفتنی وین در کز انبایه تیارم سستی هم خود  
 تو بگو صبح حال تو که تا کنونی در راه شدیده است  
 دور روی که لایقی رفعت مرتبه و جلوه در حضرت  
 جمعیت نیاه قائم بوی تواند بود از انجمنان بزیاری  
 از همه احسان که اطفال اجد فوان مکتب دانش پیشی اند  
 نیاید پس حواله آن م بحضرت عالم تحقیقات مناسب  
 نماید و نه از منقول صیغه مالتوره در کیفیت صلوة  
 آن حضرت بر تو کبلی و تفویضی صلوة بان حضرت نیت  
 اللهم صل علی محمد و آل محمد و صحابه و ذریته و احبابه  
**و بعد** در رسو الفایم که شفقان جوانی و بیانی  
 زندگانی و عشقانی است و ما فی بود بعضی بر بیخیت  
 در میان حقایق و عدالتی و معارف آتانی بر وجهی که  
 اهل عیان در چیز بیان آورده اند بصحت و رو دینت بود

و چون کلمات بجهت خود خصوصا در اشغال این مطالب عالی که  
مجازا نظاره و لو الایدی و الایصار است معلوم ثابت در زاویه  
احاطی مطرح شده بود از آن منتسب عنکب سببان کشته  
و مدتی بود که جمعی از اهل انصاف و خلاق و فاضلین جمعی  
و شرح بعضی غوامض که در علی آن منطوق می نمودند و  
خاطر باطنی این ملت منشرح نمی شد و الامور مهوره  
با و قاتمانا در محافل بعضی ارباب بحالات صورتی و منوکی  
و اصحاب سعادت دینی و دنیوی اطراف کلام بجز باشد  
بعضی از آن شده و در یکی از آنها استقصای بیع و تعیین  
قایل فرمودند چنانچه مطیبه ظن انتقال در شان این شکسته  
بر شان حال گشت و درین سعی اعتدال بیستهار آن بود  
بنسبت بقیال تعیین فرمودند از آنجا که لازم فطرت بشری  
است در خاطر گذشت که اگر حرب التماس الیه احوال و اجتهاد  
اصحابی شده بودی و تلف و تکاسف در اسراف متوجه

با بجا بن

این

ایشان نمودند و نسبت بآن بقایا منشرح گشتی و نسبت  
آن غیر از انکاستی از هر نفس اصلی و مقصود کلی شرح و بحال  
و تفاوت در آن تعیین قایل و نظر الایبان صیاق کلام  
فطانت ایشان از رتبه تقدیر بری است محال چنانچه  
مضمون لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال  
محقق این حال و مصدق این مقال است القصد من صورت  
تخویر سبب غریمت تتم اسباب که این غریمت تو جبه  
بر این غریمت شد امید که عیاشی از آن سخن نزنند  
الذکر و انالذکر فظنون این تمدرات هم شینی  
باطنی ارباب شهود که صورت مقصودات فی الخیام  
و وصف الحالی است از چشم نایکان نفاق  
خوی و آلودگان شقاق حیوی مصون و محفوظانند  
و بنظر نایکان نیک روی که از الواس تعلقات الواس  
و ارجاس رزای نفسانی منزله اند ملحوظانند و در

یکن

حافظ محفوظ ما کنست یارب ان لوکل خندان کسیر دلی بخش  
کی سپارم بتو از چشم حسود بخش و التوفیق من الله  
والامر کلک بید الله لا نعبد ولا نستعین الا ایاه و لا حول  
ولا قوة الا بالله **ربالمیته** فی الاشارة الی البوت  
وجود الواجب عینیه و الی الخ و وجود ممکن و سببه  
الی الوجود الواجبی هستی تو بذات ما بتو هستی  
البدیه تفاوت زجاتی هستی تو غنی مطلق و خلق کدا  
و اندرز تو وجود و از خویشنا متفقان اصحا بیان  
و بدققان ارباب برمان جینی دیده و دسترانده  
حق سبحانه و تعالی عین ذات اوست و فرق آخره  
بیان آن بروحی دیگر کرده اند که هر چه عقل از تحلیل  
نیشی و وجود تواند کرد و اعنی وجود زاید بر ذات  
او باشد هر آینه تصاف او بوجود علی طلبید و چنینند  
از علت آن تصاف ذات او باشد لازم آید تقدم تصاف

او بوجود در تاثیر در تصاف بوجود زیرا که عقل حکم است  
بانکه ایجاد فرغ و وجود است پس از وجود سابق عین وجود  
الاحق باشد تقدم شئی بر نفس لازم آید و اگر غیر باشد نقل طالع  
بالتصاف آن وجود کنیم یا لازم آید تسلسل در وجود است  
یا انتها بوجودی که عین ذات باشد با آنکه تقدم در وجود  
شئی واحد محال است کما شد به الفطرة السیئة و بیان  
آن بوجهی دیگر آنکه هر چه موجودی وجود است نظریات  
او وجود از مسلوبت کما هو المشهور بین جمهور  
من انه لیس الممیة من حیث هی واحد اولاً کثیر اولاً شیا  
من الامور العارضة لهما و ثبوت وجود او را نامستی از ذات  
نی تواند بود بنا بر آنکه گذشت که عقل حکم می کند بر آنکه  
ایجاد فرغ و وجود است پس نتواند که ما بقیه هر حیث  
هی بی شرط وجود موجود باشد خواه موجود خود گیری و  
خواه یکی حقیقت واجب تعالی وجود متکبر باشد علی

وجود قائم بذات خود و همچنین وجود باشد و هم موجود  
چون معنی موجود با قام بر الوجود است خواه از قبیل قیام  
صفت بود صورتند چون با هیات ممکنه یا از قبیل قیام  
شئی نسبتی شد چون قیام وجود در صحتی بذات خود و از آنکه  
اطلاق قیام بر وجهی باشد لازم نیاید که اطلاق موجود بر  
همان چیزی باشد کما لا یغنی علی من له ادنی بصیرة و اما فرقه  
اولی که مدارا در آن مطالب نزد ایشان بر وجهی آن  
صمیم و مکاشفات حقایقه است گویند بکشف معنی  
ما را معلومست که وجود حق عینی ذاتی و موجود  
حقیقی نیز از و نیست و دیگر ایشان شیون و اعتبار را  
لا حقه بآن ذات و بعضی از ایشان تفسیر برین معنی  
برین وجه کرده اند که هستی دیگر که پیشتر هستی باشد نیست  
پس هیچ هستی بر هستی مقدم نباشد پس هستی واجب باشد  
و تفصیل این سخن آنست که هستی مطلق مستغرق

جمیع هستیهاست پس هیچ هستی بر و مقدم نباشد و الا تقدم  
بر خود لازم آید و چون هیچ هستی بر و مقدم نباشد و هیچ  
و این تنبیه است متعین طالب کمال را نه صاحب پدال را  
و آن فرقه اولی وجود را بشرط اسباب جمیع اعتبارات  
و نسبت حقیقت و اجرب می دانند و وجود نیز از جرات  
از نسبتی خاص دانند که ادا بحقیقت وجود قائم بذات  
خود حاصل شود بی آنکه وجود را قیام باد باشد بخنانکه  
شمسی آبی را گویند که ادا با قیام نسبتی خاص از  
محاذات و سخن بود اسطر صورا و حاصل شده و همانا  
در لفظ موجود که در لغت عربی معنی که بیند و معرب  
از کنه حقایق است تغییر از هستی بدان میکنند ایامی باین  
معنی توان یافت چه در لفظ مذکور بصیغه مفعول واقع شده  
همون شمس و شمس از فرقه ثانیه آنست که وجود مطلقا  
اغنی وجود من حیث موبی بشرط تجرد و اطلاق دیگران

از عوارض و صفات حقیقت حق می دانند و از مراتب  
اثبات می کنند مرتبه اول غیب هویت که در آن مرتبه  
بسیج و جبرش را بیه تکرار و بیج وصف موصوف نشود  
بسیج اضافت مشورت و مشور با بیج شود چون مقدم و  
مددش و وحدت و کثرت الی غیر ذلک بلکه این عالم  
مراتب احکام تراتات اولت جبر حیت الاطلاق و  
التاثر و الفعل و الوحدۃ مرتبه الوهیت است و بی حقیقت  
اسم الله و له بعد الا اعتبار الوجوب الذاتی و القدم و  
اشماله من صفات الکمال و جبر حیت التعمید و الانفعال  
و التاثر و قابلیت الوجود فی الواجب بالنیض و التعلیل حقیقت  
عالم است و له بعد الا اعتبار الالکان الذاتی و المصلوئیه  
و غیرهما من الصفات التي تنسج الالکان و بنده المرتبه  
تسمی عالم المعانی و الاعیان الثابتة و من حیت  
الطبع بی المرتبتین حتی یكون مطلقا من جبر و تمیدی

آخر مرتبه احدیة الجمع و لما مرتبه الوهیت الکبری و الاخریة  
ابن تفصیل منقول از سخنان ایام طایفه است و گاه گویند  
مراتب کلیه وجود پنج است **اول** غیب مطلق و آن مرتبه  
اطلاق محض است و گاه آنرا غیب هویت و مطلق است  
و غیب الغیب گویند **دوم** غیب مضاف و آنرا عالم عقول  
و نفوس گویند و گاه عالم اعیان ثابتة بر تحقق آن اعیان  
در مرتبه عقول و نفوس خواهر بود و آنرا ملکوت  
اعلی خوانند **سیم** شهادت مضاف و آنرا عالم مثال  
و خیال منفصل خوانند که خیال است آن بجزله و لیت  
از آن نیز و ضلعی از آن بجز و آنرا ملکوت اسفل خوانند  
و عالم برزخ نیز گویند بنا بر آنکه در آن عالم صور مجرد است  
و مادیات مجتمع است و **چهارم** شهادت مطلق  
و آنرا عالم ملک و مضافات خوانند و آن عالم جسمانیت  
بنا بر آنکه من الا عارض و الجوام **پنجم** مرتبه جامو و آن

شهادت بر

حقیقت انسانی است که هیچ حقایق عوالم است والی  
 ذکرات را شیخ المحقق ابن العزبی قدسی سره بقوله اقول  
 ودر هیچ تقدسی نیست فی نفسی **باید** وجود الحق فی  
 العدم و الحسی **اینست** محل القوال این دو طایفه و هر دو  
 شرب بهم نزد یکت **شعر** قد ابطی ارسی او قعانا فانه  
 کلا لانی ارسی اسی لاتی **و** ارا واقف بصیر در حق  
 هر دو مسرع موصی نماید بر و ظاهر شود که چون مرتبه  
 لا بشره که فرقه ثانیه اثبات می کنند از درجه عبادت  
 و اشارت و اسم درسم و رسم و وصف خارج است  
 آنجا نیز نه نشد پس بخت و نظار ادر و محالی نیست  
 از بخت سرفره اولی که اهل نظر و بخت اند بر تبه  
 ثانیه که متحد و خوب ذاتی و مقید بشرط لاشی است  
 منتفی شده چون طایر بلند پرواز عقل را مجال تجاوز  
 از آن مرتبه نیست **لو ذکرت الخلة لا حترقت**

و این بیانات مبین شد که موجود بالذات حق سبحانه  
 و تعالی است و ممکنات باعتبار اضافت و انتساب  
 بآن ذات موجود نامیشوند نه آنکه بحقیقت موجود  
 جدا بجز گفته اند الا عیان الثانیه ما شئت را بجه الوجود  
 اهل ای باقیه علی عدما **ظننت ظنونا بانک انت**  
 و ما ان تکون و لا قطلت **فان انت انت فاند**  
 و ما ان انتین و ما ظننت **زیرا که محقق است**  
 که زه اهل تحقیق و اصحاب نظر دقیق وجود حقیقی  
 است تهم بذات خود نه و معنی قایل بر جابجای  
 نظر جلیل ظاهر شده پس غیر او بحقیقت موجود نیستند  
 بلکه موجود حقیقی همان ذات باشد همان معنی که سبحا  
 اشارت بآن واقع شد پس تفاوت و تبعای عیانی  
 ممکنات و حق تعالی در مرتبه موجودیت درستی  
 کمال باشد چو ذات حق تعالی عین هستی خود است و

محققند در

و ممکنات نه عینی هستی و نه متنفذی هستی خود و نه  
 معروضی هستی بحقیقت بلکه هست نماید بسبب هستی  
 خاصی که بانی حضرت دارن پس در مرتبه وجود برابر است  
 از مرتبه وجود حق ازل باشد چنانچه در معنی ثانوی باز  
 نموده شد بالقراب و رب الارباب و معنی مطلق  
 حضرت حق را است که اصلا وجود کمالات او بیزا  
 نیست **و لوجعنا من وجهها قرا** و یعنی همان  
 عینها کمال **و اعشق کل المداوع صلوته** لیلادار  
 فی عینها منة الکمل **و کمال فخر و نبیستی خلق را چه بود**  
 صیقلی ندارد و نمایشی که ایشان است نه از ذات  
 ایشان است بلکه از ذات حق بلکه عکس وجود  
 حق است که در مرآة هستی ایشان ظاهر شده از  
 سوال کنند که از فحوی صریح اول مفهوم می شود که  
 وجود عینی ذاتش واجبست بلکه میسبب افادت

مانند که وجود او از غیر نیست و این معنی است از انکه عینی  
 وجود باشد یا متنفذی وجود چنانچه مذکور است متکلف است  
 جواب است که مراد بوجود بالذات که اطلاق بر حضرت  
 حق را فرموده موجود فی حد ذاته است الحکام مطع النظر  
 غیره و این معنی متفق نشود الا با آنکه وجود شی عینی او  
 چه اگر با او باشد در حد ذات خود از و سلوب باشد  
 چنانچه مفصل گذشت **بأنه بطلان انی افعال اندک**  
 تا علی ظاهر است **و اگر خواهیم که هر چیزی را بنده عینی**  
**گویم هستی تو عینی ذات و ما هست ما رعیت**  
 فی نسبت الحق الی الخلق و استتلاک الخلق فی وحدة الحق  
 و ظهوره فی مرات وجوده **بمعنضی وجوده**  
**هستیت که در نیت کند جلوه بدم**  
 زمان هستی و نبیستی است عالم بی نظام  
 اشیا در و محو با وجودند آن کی صفت جلال و اینا یک کلام



حق سبحانه و تعالی ببات خود موجود است چنانچه شریح  
 گذشت و ظهور آن در آت ایمان ممکنات است که مبدء  
 و همچنان بر صرافت عدم باقی اند و عالم عبارت از آن  
 ایمان که بواسطه آن هستی و این نیستی است و آن ایمان  
 بطریق وحدت ذاتی حق و احدیت او است و ملک و غانی  
 اند و این صفت جلال است و قدر که مقتضی نفس ماسوی است  
 و نظریه تجلی حق و ظهور او در مراتب صفات ایشان موجود  
 باین معنی که مگر این امارت اعنی موجود نماید و این صفت  
 صفت ارام است که مستعد ظهور حق تعالی در آن امری و جمالی  
**حقیق و بسط** محققان گویند شدت ظهور در کف  
 ادراک میشود عیناً تیرگی که از حقیق در قرص آفتاب بسیار  
 رسد و یا تیره هر چه که از غایت روشنی ادراک آن نتواند کرد  
 یا تر سطوات ظهور میکنند و او نتواند نمود پس شاید که چرخ  
 مظلم همچون عدم مطلق نماید روشنی چون وجود مطلق نشود

نمانده ن

در یادگار

یا روشنی یعنی عدم مصاف عملی که از عدم اضافی میگویند  
 نمانده و روشنی از خود دارد چون آینه نسبت با قرص  
 افتاب و تعالی میانی نموده و نمانده فروری است و تعالی  
 هستی و نیستی نیست و نمانده باین نیستی بعضی از صفات  
 تصف کرده و تجلیه و تنصیه موصوف نشود نماندگی از  
 نماید بلکه بحقیقت نمانده آن نیستی است **تمت**  
 آینه تا بکلی از لون خالی نباشد لون نماید از غایت عقل و  
 وجود حق تعالی و ممکنات که معدوم اند ذاتاً نتواند  
 بود چه مظهر تا از صفاتی که مظهر است خالی نباشد اظهار  
 صفات برخی از وی نماید و مظهریت را نشاید چه مظهریت  
 او مانع صفات غیر گردد چنانچه در مثال آینه و آب روشن  
 است و در یاد باقی که بعد از این آینه است با است  
**در عین** فی توضیح ذلک ایوم سخن زد  
 خاطر است مرات وجود و مظهر او عدم است

چون آینه از لون نزار در نمی زین روت نماید هرگز که هست  
نزد این طایفه متور است که ماهیات ممکنات که از ا  
باعتبار وجود علمی حق تعالی اعیان ثابت می گویند و ایشان  
بر بصیرت خود باقی اند و استفاده وجود یعنی تصاف  
مانند فیلسوفان حقیقت وجود نزد ایشان اصلا و صغیرت  
بلکه ذاتیت قائم بخود چنانکه در مفتح این رساله سابق دریا  
انگاری اطلاق وجود بر معنی نسبی میکنند و این معنی کون  
نسبی است چنانکه کوسی زید در خیال من موجود است یا در  
موجود است و این معنی نسبت ظاهر صفت ممکن نبود و حقیقت  
عبارت از ارتباط او بوجود حقیقی که عینی ذات حقا است  
و از این ارتباط او بوجود حقیقی تعبیر نمی نمایند و این ظهور  
و کون نسبی نیز بحقیقت اعیان ثابت است را نیست قال  
الشیخ صدر الدین القونوی قدس سره فی العنصر  
اعظم الشیخ والجب التعدادات الواقعة فی الوجود الواحد

آثار اعیان الثابتة فیہ فیتوهم ان الاعیان ظہرت فی الوجود  
و بالوجود و انما ظہرت آثارها فیہ و لم یظہر ہی و لا یظہر  
ابدالها لذلک اما لا تقتضی الظهور حاصل آلت که ظاهر حقیقت  
وجود حقیقی است که بصفت اعتباریه اعیان ثابت  
منصوب شده و الی ذلك اشار من قال منهم الحق محسوس  
و العالم معقول و باین اعتبار حق آینه ممکنات باشد  
چنانچه در رباعی آینه بینی شده **رباعیت**  
فی کون الحق مرات الملمات من انما منتفیه فی انفسها  
مراتبه بنوع من الظهور الوهمی فی فضاء العدم شقیته  
لدر الوجود الحقیقی العشق توکی آینه بود و نبود  
نیز توکی بود و نه کسی خواهد بود  
وینا طرد که بی روی کسی در رویت  
به لحظه ارتقش انبیا نمود مراد از عشق درین مقام  
وجود حقیقی است که عشق او نزد این طایفه عینی است

این ص

بر سوال سایر صفات و تصور این معنی است که هر چه  
 که قیام بغير باشد موجود و لذت آنست و نشاء تصاف  
 غراست با و چون قیام بخود باشد منسوب بغير نباشد  
 و موجود لذاته باشد پس خود موصوف شود بخود در آن  
 پنج که در معنی موجود گذشت مثلا اگر فرض کنی که هارت  
 از آتش بر خیزد و بذات خود قیام شود هم هارت است  
 و هم هار باین معنی که هارت با قیام است قیام نمی باشد  
 و قد سبق انه لا یزعم من كون اطلاق التیام علی هذا المعنی مجازا  
 كون اطلاق المشتق منه مجازا وان لم تحاش عن ذکره و ساء  
 الحکمة الرسیة حتی قره ابان اطلاق الموجود علی تعالی  
 مجازا فی العرف اللغوی مصیر اسمهم الی ان مرتبة الواجب  
 اعلا مما یزعم لان لفظ الموجود یل هو نفس وجوده وان اطلاق  
 اهل العرف الموجود علی تعالی بما علی ما اعتقدوه من توحید موجود  
 بوجود زاید و کان حقان لا یعلق علی الموجود بالمعنی الذلی

اعتقده

اعتقده و چون ذات حق سبحانه و تعالی تصف است  
 محبت جنایه الیه علوم عقلیه و نقلیه بران متفق است و صفات  
 الکی عینی ذاتت بنا برین طایفه الحققان اطلاق عشق  
 بران حضرت الله فهو عشق و عاشق و معشوق کما انه علم  
 و عالم و معلوم و چون مقرر شد که ایمان ثابت را انقباض  
 بوجود کونیت بلکه سبب است باها حضرت وجودی  
 مجازی می یابند و آن نیز بحقیقت ظهور حق است بصفا  
 آن ایمان پس ایمان بفرقه صورت آه باشند نسبت با ذات  
 حق و یقرب من هذا المعنی فحوی هذه الربیعة الا حوی  
 الی عشق توی است نایبی که نه در خطا بهیچ برای که نه  
 دل در طلیت کون و مکان میگرد آه تو کجایی کجا بر که نه  
**رباعی** فی ان ذاته تعالی من حیث مرتبة غیب  
 الهیة فوق المدارک والادام الی عشق که بالاتر از ادراک منی  
 کپرده ز روی وجود بر کنی حقا که غیر از تونه بپند رویت  
 زیرا که تودیده دل و جان منی

این کلامی در کتاب رباعی است

حقیقت حق سبحانه و تعالی من حیث الوجود الاطلاق  
 است را به غیب الهویة از اسم و رسم و صورت و انتساب  
 او بغیر و انتساب غیر با و تعالی است پس دراک غیر باین  
 مرتبه اصلا متعلق نشود چه دراک مستلزم تمیز دراک است  
 از غیر و درین مرتبه امتیاز بکلی منقود است و حکم برین مرتبه  
 بآنکه متعلق نمی شود از قبیل حکم بر مجموعی مطلق است شاع  
 حکم و وجهی شمشه درین هم وجهی دران و طایفه از ایشان  
 برانند که در مرتبه بقا باشد ادراک این حاصل می شود و مدرک  
 دران مرتبه غیر حق نیست چنانچه بیست دوم اشارت بر آنست  
 و سخن در تحقیق علم حق تعالی بذات خود درین مرتبه و دفع  
 شبهه از آن بود ازین خواهد آمد **رباعیه**  
 شیره الی ان الحق انما یخفی لغایة ظهوره و یبجید لغایة قریبه  
 و یجمل لغایة ادراک او را که لا لغایة ادراک  
 آن شیخ که در چشم تاریخ نیست همچو آن وصال او دیده

در چشم سنت و غایب از چشم سنت ما دور ما ز نور پس که تریک  
 این طایفه برانند که ادراک حق سبحانه و تعالی من حیث لاکتیه هرگز  
 در هیچ حال از انسان بلکه از هیچ موجود منفک نیست و درین  
 معنی هیچ تفاوت میان افراد موجودات نیست و این ادراک را  
 معرفت و علم بسیط خوانند و تفاوت ادراک ادراک است و شعور  
 بآن که مدرک حق است و معرفت انبیا و تکلیف از جهت تفصیل  
 این ادراک است که آنرا علم مرکب خوانند بر قیاسی جعل بسیط و  
 مرکب و ضمن تشبیه و چشم و اثبات تاریکی چشم بود و در نکست  
 که واقف قلندر را اضمحاج به تشبیه بران نیست **رباعیه اخروی**  
 قریبه من تک ای عشق توی هست نمایی که نه  
 هر طفل بصورتی برایی که نه دل در طلبت کون و مکانی که نه  
 آفتو کجایی و کجایی که نه یک وجه از معانی این رباعیه  
 آنست که ذات حق تعالی که موجود حقیقی است بواسطه مظاهر که  
 از وجهی مکانی اند از نظر ادراک محسوسان محسوس کرده و این

معنی بوسیله ظهور و بصفت اعیان ثابت است چنانچه سابقا  
 ایما می بران رفت و در مطلع تانی اثر است بیان وجهی دیگر  
 آنکه حقیقت بوسیله حقی در صورت اعیان ثابت است که آنرا مدح اضافی  
 خوانند در نقلی بانی همان ممکنات می نماید و حال آنکه سراق  
 عزتش از آن مراتب میرا و تعالی است از کل ماضی و باقی  
 فالله اعلم من ذلك فان ما تصورته فقد اوجده و الله خالق  
 و ما تعلمون **تفسیر** از مقدمات سابقه معلوم شد که از  
 وجهی اعیان ثابتی مظاهر حق اند و از وجهی امری علیست  
 پس هر یک بمنزله آینه باشند آن دیگر را چنانچه **المومن**  
**مرآة المؤمن** اشعاری لطیف بیان می نماید و هر یک نظر  
 جلیل منصف بصیغ آن دیگر است **صیغة القدو**  
**من احسن من الله صیغة و سخن که عابد است**  
 اثر است بیان است سرخی کوه زو وصل آید و زودی ز  
 فراق عشق است که رنگش همه کونان است **ربا عیال**

خبره الی البوت من کون الایمان الثابتة محبوبة او غیر محبولة  
 و بیان مانی هذا المبحث من الغرض و التفصیل عن وجه الحق فی  
 اعیان که باصطلاح این قوم قنات چنانچه در وجودش از فیض  
 از بهر محمول شناسند بگو این امر در معنی بهم نمی آید راست  
**احسنی**  
 اعیان که درین بویایی کردند معنی است وجود لیب **احسنی**  
 در بودن خود خودند از غرضی در ذات ولی تابع ذات در آن  
**ایضا**  
 اعیان که باصطلاح ما پنداشت در خارج و ظاهر و در ذات  
 محمول بوجهی و بوجهی از لیت احکام علی تابع حقیقت  
**ایضا**  
 چون علم بر اعیان صفت ذات فذات تاثیر با اختیار در او که نه در است  
 آنکه کسی از وقتی که محمولی که این قدرش مراد باشد در حقیقت  
 بیان این طایفه است که اعیان ثابت با عتبار خود محمول

چنانچه شرح صدر الایمان القینوی در تفسیر آیه در نقیصت آورده  
که شییئیه بر دو وجه است شییئیت ثبوتی و شییئیت وجودی  
شیئیت وجودی ظهوری است بود در مرتبه از مراتب  
و عالمی از عوالم و شییئیت ثبوتی ثبوتی است در علم نه در  
خارج و این شییئیت محمول محصل علی نیت پس معدوم مطلق  
نمی نیت مطلق به باعتبار ثبوت و نه باعتبار وجود اما  
معدوم ممکن را شییئیت ثبوتی هست و پیش از وجود  
عینی و بانی شییئیت نمی طلب میشود بامر کن و استماع قبول  
این میکند و بوجود خارجی می آید و بر فطن متدرج در علوم  
عقلیه نفس نیت که این سخن قریب بمعنی معتزله است که تا این  
ثبوت معدومات ممکنه و فرقی بهمینی قدرت است که معتزله  
آن ثبوت را نسبت بخارج میکنند و ثبوت خارجی می نمایند  
و این طایفه آنرا وجود علی می دانند که شیخ محمدی الایمانی در  
سوره در رساله انشاء الله و ایرسپان این برین وجه می نماید

دینی

۱۰

که تعلق علم بعد از معرفت چون شریک با بی تعالی و ولده  
و صاحب را در او و دخول حمل در سم خیالات محال است زیرا که  
عدم محض را صورتی نیت و عقید بصفتی نیت و او را  
صفتی نیت که بقضیاد آید که نفسی محض و آن نفسی محض  
جزی در نفس حاصل نمی شود چرا که حاصل شود وجود باشد  
و عدم هیچ وجه وجود نشود البته و تلب حقایق محال است  
و در نفس شریک از الله تعالی هیچ نیایی در نفس خود مگر و خدا  
و آن موجود است و اگر قبول این بر تو مشکل باشد خوب  
دیگر بیان کنیم گویم شریک پیش تو موجود است و معلوم در  
محدثات پس آن نسبتی که با آن اصاقت می کنی شریک را  
محدثات آن نسبت بمعنی مانعی میکند از حق تعالی پس علم  
محال را چه شد علم با جواز متوقف موجود و اگر آن اجزا  
نباشد فهم کنی نفی آنرا از حق تعالی پس هر گاه که تصور  
معدوم کنی علم باشد وجود ضد آن با جواز موجوده

کافی کنی نسبت و اضافت آنرا از موجودی تا علم باشد موجود  
که مثل آن سعدوم باشد تا این ترجمه سخن شیخ است و محصل آن  
آنست که علم خواه علم واجب و علم ممکنات متعلق بعد و مطلق  
غنی شود خواهد آن سعدوم ممکن باشد و خواه محال تفصیل که  
در آن سخن شیخ قدس سره در متعلق علم مستعمل فرموده  
بعینه همانست که شیخ الفلاسف در کتاب شفا آورده و شیخ  
صدرالدین قونوی قدس سره میگوید که تحقیق علم واجب بعد و م  
ممکنه قبل از وجود خارجی فی الحقیقه متعلق بعد و نیست زیرا که  
جمیع ممکنات تشابهی در ام الکتاب است و قلم اعلی که  
روح قدس و عقل کل است محلی بعضی است و لوح کوه  
اثبات که نفس کل است مفصل آن محلی است و در مرتبه  
آسمی میگوید که ام الکتاب لوح محفوظ از تغییر و تبدل است و لوح  
محمود اثبات لوح دقتی زمره تین یعنی نفس کل است معلومه  
که در ام الکتاب است بی نهایت است زیرا که صور علمیه آنرا

بند

بجلا و صورتی در لوح و قلم لقوله صل الله علیه و آله و سلم  
ما هو کاین الی یوم القيمة و قید فرمود بغایتی معین و بر فطن  
لیب پوشیده نیست که این سخنانی را حصول الیه کشف  
تحقیق اشکال نذر و اما بنا بر قواعد حکمت ربیه علم نیست  
اگر بعضی از متفانی آن طایفه بر آن رفته اند چه بر آن تقدیر  
ایجاد آن وجود که محل صور علمی است مسبوق بعلم نباشد  
کالا یعنی بعد از تمیید مدتات نموده میشود که چون اعیان  
در ثبوت و وجود هر دو محتاج الزم و تغییر اثبات اعیان  
در علم بغیض قدس می کنند و از ایجاد خارجی بغیض قدس  
چنانچه در رباعی اول اشارت بآن رفته پس هم در ثبوت هم  
در وجود معمول باشند و این شبهه است در بعضی ایشان که میانی  
نهی مجموعی اعیان و انکایشان بغیض است پس اندر مناقات  
این مضمون را با عینه اول است و محمول را با معنی ثانی آنکه جعل  
بر دو گونه است یکی جعل شیئی اشیا و این معنی ثانی را نسبت

یا خود معقول نیست زیرا که توسط جعل میان شی و نفس و بی  
و دیگر جعل نشی و آن عبارتست از ابداع ذات معلول باین  
معنی که ذات حاصل مستتبع ذات یز باشد و انقضا و وجود  
عقل است همچنانچه در علمانی که اثر اولی فاعل انقضا و وجود  
یزند اثر ای انقضا و انقضا و انقضا و انقضا می توان رد  
و بلکه الا الی حد و هیچ کدام از انقضا فاعل توانی از فاعل  
نی و از هر یک از فاعل انقضا اول میرانند و باقی براتب  
از انقضا فاعل عقل است که صحت آن از انقضا لازم از فاعل  
است همان منوال تصور باید کرد که از جعل نفس ذات است  
و انقضا و انقضا و بلکه با انقضا مانع از انقضا فاعل است  
و آنچه در وجه نقضی این میگوید که انقضا اثر فاعل است باین  
معنی که ماهیت را منتصف می سازد نه باین که ذات انقضا  
از و صادر می شود بجز نیست چه هرگاه احوال کنیم که ما اثر فاعل  
بغیر است در جواب تعیین نشی باید کرد که اثر آن باشد هر چه

تعیین کند ماهیتی از ماهیات است پس بالا خود قایل می  
باشد که ماهیتی از ماهیات اثر فاعل است باینکه تغییر انقضا باین  
در مفعول تقدیمی از آنست که محمول و محمول الیه یکی باشد و این  
در صورت وجود معقول و تصور نیست و تغییر این عبارت  
باشد که ماهیت از حقیقت وجود صادر از فاعل است نافع نیست  
چه ماهیت از حقیقت وجود هم ماهیتی است پس بالا خود ماهیتی  
از فاعل باشد باینکه می گویند که ماهیت محبت وجود محلی است که  
محامل و مفعول می شود بر سه چه ماهیت و وجود و انقضا و هر یک  
از آن ماهیتی است و مجموع هم ماهیتی است و اثر آنست که این  
ماهیت مخصوصا اثر فاعل است لایزال گویم فهم است باری  
سلب نیست و نشایان توهم است که متعارف و متهد از  
تأثیر اعدا اثر است در قیام و ابداع صرف مشاهدت  
بنابرین عقل متوجه توهم علم می کند که تأثیر عبارتست از منتصف  
کردن نشی از نشی پس محصل این مباحث آن باشد که ماهیات



هم با اعتبار ثبوت علی که قوم اثبات میکنند و هم با اعتبار ذات  
خود محمول می تواند بود بلکه مجموعی با اعتبار آنکه خود نفس  
خود نشوند محمول نمی تواند بود و فرقی میان جمیع این معنی  
نیت و ظاهر است که قابل محمولیت یکی از آن دو معنی  
خداست نه معنی ثالث که بریده عقل حاکم است بنسب آن  
بلکه خیال خالی از تحصیل است و محصل رباعی ثالث شروع  
در بعضی ازین ایراد و تحقیق تمام است و حاصلش آنکه  
آنکه اعتبار را با اعتبار است یکی اعتبار وجود علی  
او عینا و بانی اعتبار مجموعی و یکی اعتبار کونها معنی  
لحق و صوراً علیته که درین اعتبار اطلاق محمول برین  
نمی تواند کرد چه صفات حق تعالی عینی ذات است و محصل  
رباعی رباعی تفصیلی از شبهه بوجهی دیگر است و آن است  
که چون علم با عیان که عبارت از نفس عیان است صفت حق  
و صفات حق تعالی متعلق با حقیقت نیست پس تاثیر با اعتبار

درانی محال باشد و شاید که مراد ذاتی این معنی باشد و برین  
تعاود و وجه توفیق میان نفی مجموعیت و اثبات آنکه ایشان  
نیچو فیضی احدی است از ظاهر شود و الله ولی التوفیق و سیده  
از نه تحقیق **رباعیته افوی** فی احوال الاعیان  
الثابتة والاعتبارات اللاحقة بها حیثاً که در پیشین مذکور  
سود و بوجهی بوجهی عدم اند هر چند بذات فوئین از هیچ کم اند  
ایضا اسکندری و پیام اند اعیان ثابت که نزد این طایفه  
صور علیته حق اند با اعتبار ثبوت علی حق قدم اند و از آن  
و چه که صفات ایشان در وجود ظاهر میشود موجود اند و از آن  
و چه که ذات ایشان بر معدومیت خود با قدرت معدوم اند  
و هیچ نیستند لا علیا و لا عینا مع هذا است و چه حق اند  
و چون وجود حقیقی منصف جمیع صفات کمال است و در  
هر نظر که ظاهر می شود صفات از و منفک نیست بلکه عینی  
ذات وی اند پس هر یک از اعیان تجلیات نماید جمیع اعیان

دارد اگر چه در بعضی بحال مجزا و بحال محو است و در بعضی  
 بتفاوت ظهور و تفصیل منتقب اگر چه مراتب تفصیل مختلف است  
 و مرآت بودن این در مورد اینها بر عدم ایشان است  
 چه آینه تا از رنگ عالی نیاشد رنگ نماید **رباعیت**  
 خیرة الی ان العقول الذی یعلم العقول عن ذات الله  
 انما هو عن ادراک ادراک لافن ذات المدراک کالتور  
 سابقا و الی ان الانسان فی حد ذاته لیس شیء من حیث  
 ظهور الوجود الحقیقی فی جمیع صفاته علاه من التفصیل  
 الذی لا یخ عن ثبوت احوال هو کل شیء  
 غایب شوازم الی الی و بحال و تتم  
 وی دانش و پیش سخن در ذم  
 از خود چه نمی نگریم هیچ چو ناز تو بخودی نگریم چه نگریم  
 مکنی در حد ذات خود هیچ نیست چه از خود هیچ وجود ندارد  
 بلکه مع ذات ندارد پس هر چه از سلوک نزد حق خود

خود و نظایر حقیقت ظاهر در دهر جز است حق سبحانه و تعالی  
 مگر اندک باشد با هم مناسبت حال احوال در هر ذره از ذرات موجود است  
 تعجب است رو دیده بدست آرد که هر ذره که هست  
 چه بدست جهانی چون در نوری و این سخن مطابق است  
 که بعضی ایستاده گویند الحکی ذی الحکی اگر یک قطره اول بر قطره  
 برود آید از صد قطره صافی و می توان که هر ادا بر صغیر تقلم  
 نوع انسان باشد و همه بودن او داخله و اجلی باشد و همانا  
 درین مقام ممارسات حکمت رسمی را شبهه طاری شود چه در علم  
 عقیده تور شده که ما همه فی حد ذاتها می از ذات و ذاتیات  
 او سلوک است چنانچه میگویند نسبت الملیته من حیث هی الاضغما  
 و ذاتا فلیست من حیث هی و احد او لا یثیر او لا یغیرها  
 من العوارض و این سخن لازم آید که ممکن در حد ذات خود  
 خود باشد و ذاتیات او را ثابت باشد پس نتوان گفت  
 که در حد ذات خود هیچ نیست چنانچه در مصلح باشد گویند

از ذرات

گشت نا

و در این شبهه است که معلوم کنند که آنچه در علوم عقیده مورد  
است که عقل بعد از فرض ماهیته و ملاحظه او با قطع نظر از  
امور خارجیه صحتی فرضی در اشتغال بر ذاتی خود می باید  
و خالی از غیر درین ملاحظه و این معنی در نفس امر متعارف است  
اوست لیکن عقل اعراضی از وجود و دیگر عوارض کرده  
اور این حال می باید و حاصل ماهیته مذکوره موجود است  
در عقل با عقل ملاحظه وجود نموده و این وجود عقلی او را نه از  
ذات خود است خود بخود هیچ نباشد و چون متعلق لایسب  
این سخن را برین وجه تحقیق کنند بی شبهه متفق گردد **ربطیه**  
شیره الی غیر العقل البشری در که گفته تعالی

خداوند عالم را هر چه می بود در باریه طلبی از تعریف خود  
و ز کجایه مقصود نشانی نشود می توان که مراد بحقیقت بود  
کنه ذات واجبیتند و از مراد که افعال و عوارض او را  
معالیست و لذا در حدیث معلوم می دارد است

معلوم است که حقیقت بود و بودم

**تفکر و فی الآلات و لا تفکر و الی فوات التدرج**  
عدم ادراک عدمی که مراد از نبودن است ظاهر است  
چنانچه تشریح شد که معدوم اصلا برک نمی شود و  
می توان که مراد از نبودن وجود ممتد بر موجود است  
اعنی وجود عام که در عرف این طایفه معبر بنسب رحمانی شود  
و حضرت شیخ محیی الدین آنرا نفس رحمانی و حق مخلوق به  
میخواند چنانچه در کلام مجید شایسته این صفت قال الله  
تعالی ما خلقنا هم الا بالحق و وجود ممتد مذکور  
نیز من حیث الاحاطه و العموم مدرک نیست **ربطیه**  
الی اثبات العلم البسیلا الاجالی المستی عندهم بالهونه  
والی عاقبه من الاجالین یفرب من الاجالی  
ما ظاهر و باطن جهان میدانیم ما حاصل آنست که گوییم  
آن توه سرمدی که عیسی میگفت که کوش کنی منقش آن میدانیم  
نزد این طایفه مقرر است که علم بذات حق بوجهی متفکر

تفکر و

ازین تا بیک از هیچ موجود نیست قال الشيخ کبیر الدین قدس سره  
 هو اظهر الاشياء حقا وانته و اخفا حقیقة و حق هم ظاهر  
 و هم باطن پس ظاهر و باطن همان یابین و در معلوم باشد و در  
 تحت این معنی دیگر هست و آن آنست که هر یک از وجود  
 و امکان است آن دیلانند و است از آن رو که است  
 است هر یکی نیست و باطن است و هر یکی ظاهر پس یابین  
 اعتبار اصل ظاهر و باطن بر هر یک از آن کرد و اصل کن فکان  
 مضمون حدیث قدسی که **کنت کثر الخفيا است**  
**ان اعرف مخلقت الخلق لا ارف** ظهور حق است  
 در ظاهر غیبی و علی پس آن هم معلوم است و قوه سرمدی  
 که عیسی میگفت اشارت بدانست که از عیسی منقولست  
**الاب قوة سرمدية و انا نطقها و روح القدس**  
**علمها** و معنی این و الله اعلم تواند که این باشد که ذات  
 حق تقمیدات تأثیر و ایجاد و اظهار فعل است پس ازین

اطلاق

اطلاق قوه برودد باشد و از روح القدس شاید که ام  
 خواسته باشد قلم اعلا که عقل کل است چنانچه هر طایفه شیخ  
 محیی الدین است زیرا که نزد او تمام معقولات در عقل اول  
 نیست چنانچه سابقا منقول شده و معلوم است که در علم حق  
 جمیع معلومات هست و اطلاق است باعتبار مبدایته است  
 خبر چنانچه آن زمان بود و چون این عبارت بمقتضای آن  
 رندی رسید از غایت تصور حمل بیانی بر معنی نمودند که لایق  
 حضرت جلال حق نیست فی بوا و حسروا و الله تعالی  
 العاصم عن الزیغ و العناد و منه العیاد و المعاد  
**رباعیته** شتمه علی الاستفسار عن حقیقه ما است  
 بین القوم من ان الاعیان و الحقایق کلها **الاشارة**  
 الی ما فیها من النقص ای الله تراکبوی معنی گذریت  
 و زطور و راه طور عقلت خیریت کونید که اعیان هم معنی  
 باو در عرف کی ز نسبت اثریت تفرستون اینا

سابقا در

در بابی آنست که قومی گفته اند که ایمان تمام است که عارض  
 وجود حقیقی می شود و درین سخن اشکال اینست چه نسبت  
 فرع انیثیت است و چه تمثیل و احد پس چگونه نسبت است  
 بنده و جوابش در بابی ثانی مفصل خواهد شد **رباعیه**  
 فی جوابها دروهم لسی که احوال و حج نظارت  
 آید که هر صورت ثانی در است کونیت غیر تو و کونیت غیر  
 آنجا که نظار و صیغ البقریت محصل جواب است که وجود  
 فی حد ذاته واحد حقیقی است اما فظا نفسانی بواسطه  
 تعلقات صحنی قاهر است از ادراک وحدت و آن نیز  
 احوال که بی رادوی بلند و بین القدر بین نسبتی تصور میند  
 و آن بنا بر قصرات است اولت بی اندر نفس است نسبتی  
 و آنچه محققان گفته اند که تعینات تمام ارجح بر افضال  
 از برای تعلیم مجربان و تقویت با فهم ایشان بر سبیل تنزیل  
 بدار که این گفته اند و تمثیل تعدد که از یک ملاحظه است

جسما بر

در زمین

در زمین حاصل میشود هم ازین و ادیت و ستر این مقام  
 است که وجود حق را همانندی نسبت بشی هر چه در تمثیل و  
 تصویر حقایق الهی و نسبت ذات او بمحضات گویند  
 خالی از تشابه تصویر می نخواهد بود و بعد المثل لا علی  
 فی السموات و الارض زیرا که علم و ادراک و محیو می شود  
 فلیف عبارت و الفاعل در مرتبه احاطت از علم خود  
 زیرا که نه هر چه بدست توان دریافت و نه هر چه توان یافت  
 تعبیر از آن توان کرد فلا کل ما عملت عیون الطیاری  
 و آن قیدها خیطانی نسج نضو و عشرون و فاف  
 عن مقالته قاصرا **رباعیه** فی تحقیق الامکان و البرهان  
 و وجهی کل منها مراتک للآخر من وجه  
 امکان و جوب صیت جلوه و نبود از معدوم دان  
 این را موجود شد هست عدم تا عدم است نما  
 از فظ کمال لطف و از غایت جود همانا در طی بر حث

جانف معنی رباعی منکشف شد چه ممکن در ذات خود صدم است  
 یعنی موجود نیست بلکه هیچ نیست و واجب بودی که  
 عینی ذات اوست موجود است و هر یک از وجهی ماده  
 آن دیگر است پس است عدم غایت چه ممکن را ظاهر است  
 و عدم هست غایت که واجب با وظایف میشود و این  
 معنی از فرط کمال لطیف و غایت جود الهی است که با وجود  
 عینی ذاتی افاضت ظهوری اعیان ممکنات می نماید  
 لا عرض ولا نقص تعالی عن ذلك **رباعیت** فی الآله  
 الالهات التوحید و احتیاج المملک الی العلة فی الحدوث  
 و البقاء و انی طور التوحید و را طور العقل  
 در کون و مکان فاعل و مختار یلیت  
 آورنده و دارنده الطواریکلیت  
 از روزن عقل ابرون داری سر  
 روشن شود کین که انوار یلیت

علی

فاعل مختار عبارت از کسی است که از خواهر کند و از  
 نخواهد نماند و هیچ وجهی از اراده او متخلف نشود  
 و ان معنی بحقیقت در غیر واجب چه علم و قدرت و اراده  
 که منشأ افعال اختیاری است و تحقق اختیار منوط  
 بآنست عینی ذات اوست و ممکنات را متخلف از  
 اراده او ممکن **انما امره اذا اراد شیا ان یقول**  
**له کن فیکون** و هر چه خواهد علم و ارادت  
 قدرت او مستفاد از دست و ظهور و مفضل و تحت  
 علم و ارادت و قدرت حق سبحانه و تعالی چنانچه بر این  
 عقیده و تعلیم ثابت شده **و ما نشا و ان الالات**  
**فینا الله** و در از اراده او متخلف نشود **و یرید**  
**ولا یکن الا ما یرید** و چون ممکن در حدوث و بقا  
 هر دو تحت سلطنت است چنانچه در محل خود معروض شده  
 و موجود و بقی غیر حق نیست پس آورنده آن یعنی محدث

و دارند یعنی متقی بود و آن حضرت باشد و این بیت  
توحید افعال هر یک معلوم شد و بالزام توحید صفات که  
میباری افعال هر یک معلوم شد و بالزام توحید صفات که  
میباری افعال اختیار اند و بیت دوم است که  
ذوات و انکه این مرتبه فوق مرتبه عقل است و تا شخصی  
معیلا مرتبه عقل نشود او را این معنی شناسف نبرد و خارج  
که کسی از روزن شاره نور نماید نور در نظر او متعدد  
و تجزی نماید و چون سر از روزن بیرون آوردش همه بند  
که همه نور علی است و تعدد و تجزی بواسطه تصور دراک  
و محاب فو اصل می نمود و در اینجا لمحیت بلکه بودن  
این طور عقل باین معنیست که عقل بدون امد نور حق  
از ادراک آن عاجز است نه باین معنی که عقل جامع است  
باحتی که آن ملاحظ بر المحققون قال محمد الاسلام فی سقا  
اعلم انه لا يجوز ان يظن في طوره الولاية ما يعبر عنه بمعنى انه لا يله

بجزو العقل ومن لا يفرق بين ما يحيل العقل وبين ما لا يحيل  
العقل فهو رخصت من ان يخاطب تيرك و جمله **ربانية**  
شتملة على الاشياء التي تحقيق عدمية الممكنات  
تحقيق فيما على وجه توافق القواعد العقلية والاشياء  
الكشيفية. از خود نه وجود و نه عدم دارم من  
چون نیستیم اینها را که آرم من نیکو در باب کاندین شد کمال  
لذتی بخوانی رزمی یارم من چون ممکن در حد ذات خود  
بیج وجود ندارد و لا عینا ولا ذهننا پس نظایرات و تمام  
منوعات از مسلوب باشد و هیچ مفهوم او را مانی اعتبار  
نابت نباشد چنانچه از مرتبه عقلیه در بحث هتمه متور شده  
که لیرت الهیته من حیث همی واحد و لا غیر او لا یوینها  
من الموارض و همین منوال نه موجود باشد و نه معدوم  
زیرا که هدیق موجب مستعدی وجود موضوع است و چون  
در حد ذات خود وجود از مسلوب است عدم نیز از مسلوب است

و آنچه تا فان گفته اند که صدق موجبه سالنه المحمول مستثنی وجود  
موضوع نیت خلاف تحقیق است و آنچه گفته اند که عقل  
مقدم مشهوره که ثبوت شیئی از شیئی را مقتضی وجود موضوع  
است استثنا محمول سلبی میکند و در ستم مفهوم عدم در این  
تکلیف است که عقل سلیم مسامحه آن نیت بلکه این  
که ایشان در رساله المحمول نام رده اند عدم دلالت  
چون سلب در وجود محمول است و در کتب عقلیه تحقیق آن  
کرده اند و وجهی که منصف کمال را نمی نامند اگر چه منصف  
جوی نماند پس آنچه مشهور است که ممکن در ذات خود  
عدم است باین معنی که باید گرفت که در ذات خود  
وجود نیت نشانه صفت عدم او را ثابت است زیرا که  
این معنی اقتضا آن کند که او خود در ذات خود ثابت باشد  
بنحوی که الحاق الثبوت و معلوم است که ممکن را هیچ ثبوت  
از ذات خود نیت سپارد در بحث معمولیه ما بینات

معدل

مفصل شد و آنچه شیخ محمد بن علی الدین مدلسره در رساله  
الدو ایرمی فرماید که معدوم یعنی عدم است و امری باید  
بر عدم نیت غرض او آن نیت که در اصنتی ثابت  
است و جلوه خبری که اصل ثبوت نداشته باشد و در اصنتی  
از او صاف باشد بلکه غرض آنست که او را هیچ ذات نیت  
و هیچ وصف نیت پس تعیین هیچ وجه نتوان کرد بلکه  
فرضی و عبارتت سبب قدس سره شویان است کمالی  
علا ذلک البصار و از این بحث معلوم شود که آنچه در علوم  
عقلیه متر شده که ممکن و اگر چه قدم زمانی بنده باشد  
ذاتی است باین معنی که عدم سابق بر وجود است  
محمول است بر تقدم سلبی ثبوت نه بر تقدم ثبوت سلب  
چنانچه در تعلیقات و هراتی لیب عقیده تفصیل آن  
آورده ایم و الله الموفق **ذی القعدة** و الاشارة  
الی ان الحق تعالی تصدق از لا و اید ایا لصفا الکمالیه



التي هي عين ذاته والى دفع الوهم الذي قد اعترى بعض  
الساكنين حتى ضلوا واطلوا وقعو في المتعطل  
والله الهادي الى سواء السبيل قوم كونيذكيه في بلاد  
در ضمن ميني دانش ما دانند كذا في خلافة محمد وفضل  
در ذات خدا بود بجا پند ببعثي از قرآن چون  
از محققان شنیده اند که حق تعالی عینی وجود است  
علی این معنی بران کرده اند که حقیقت حق تعالی ما به  
شتر که میان جمیع موجودات و چون از اصحاب علی  
عقلیه شنیده اند که کلی موجود بنیت الادر ضمنی افراد  
اعتقاد کرده اند که تحقق حق بنیت الادر ضمنی افراد  
ممکنات و صفات و محض در صفات افراد است چنانچه  
علم منضم است در علوم افراد ممکنه باشد و بجهت قدرت  
و سایر صفات و کلام او همین کلام شیری باشد و این  
معنی ضلالت و طبع و جمالی شیع و از این لازم آید

که هر چه معلوم المراد ممکنات نباشد معلوم حق نباشد و همچنین  
هر چه مقدور زبان نباشد مقدور و نباشد و هر چه مردمان  
نباشد مرداد و نباشد و همچنین لازم آید که افراد ممکنات  
در وجود مقدم باشند بر حق چنانچه اشخاص در وجود مقدم  
بر طبع کلیه کاتبین فی العلوم العقلیه تعالی الله عما یقول  
الخالق علوا کبیرا و این فقره با یکی از این طایفه صحبت  
افتاده و در آن اثنا قایل شد با انحصار وجود حق ضم  
در ضمنی وجود ممکنات و انحصار علم و کلام او در علم و  
کلام شیری با او کلمه این سخن مستلزم است که بعضی ممکنات  
معلوم حق تعالی باشد و بعضی محمول با آنکه در همه نسبت  
با حق شریکند مثلا عدد و یک یا بان و قطرات باران اصلا  
معلوم شریک نیست چه جمیع فرد از افراد شیری معلوم بران  
نسبت و نه مجموع افراد پس برین فرض که علم الله منضم  
در علم افراد شیری تعالی عن ذلك علوا کبیرا لازم آید که اینها

وافتدای این معلوم او نباشد و دیگر چنانکه معلوم است با  
معلوم و باشد و این معنی با وجود شفاعت و نباشد مستزم  
تفرقت میان ممکنات در معلومیت حق و عدو شایع  
از ممکنات و قدم علم او بیفنی و هم عقل تجویز این معنی  
چون این تصور در برین سخن تفسیر شد و از آن عقیده فاسده  
رجوع نمود نحو ذی باله من شر الشیطان و اضلاله و الاکاد  
فی الاسماء الله تعالی و صفات کماله بلکه حقیقت حق سبحانه  
و تعالی وجود بخت است قدام بذات خود و صفات کمال  
عیلی ذات اند و حق تعالی در ذات خود متصف بآن و  
ممکنات ظلی و عکس صفات او است که بقدر قابلیت  
در آن مراسی ظاهر شده **ماضی الخلق الی جوابی لان**  
**رجع بهم** و تفصیل این سخن آنست که ذات حق سبحانه  
و تعالی از لا و ابداً بصفت کمال که عینی ذات است  
متصف است و خود خود را بجمع صفات از لا و ابداً

مشهور

مشهور است و این مشهوره او را بذات خود ثابت  
ح قطع التعلق الخلق و هم مشهوره ذاتی غیر زاید علی ذات  
و لا تقیمة عهدا ویری صفاته و اسماءه فی ذاته شیوناً  
غیبیة مستنداً الاحکام تحت قدر المرتبة الاعدیه غیر  
ظاهرة الاثار و لا تقیمة الاعیان فی مراسی الاثار بنا و بعد  
من حیث اسم الله العالم و جعل ر و و آدم اعنی الحقیه الالهیه  
الی موجود العالم کلمه کبریا کبریا کبریا کبریا  
مشهوره بنی الاجمال المحقق التفصیل الفرق اعنی اند  
لیست مخصوصیة الاحمال کالمرتبة الاعدیه و لا فی عاقبة  
التفصیل کالعالم فصار الانسان مختصراً منتصباً من  
ام الكتاب التي هی عبارة عن صفات الاعدیه الالهیه  
فنوقد لکنه حساب الموجودات و مذاقته کتاب الاسماء  
والصفات و لذلك ففصل فی الحديث النبوی علی الله  
علیه و اله و سبح با تم الصورة الالهیه فحمله موجوداً

جيا سميًا بغير انادرامية استكلن كما انه تعالى موجود في  
 سمح بغير قادر مريد شك الالان وجوده تعالى وسير  
 صفاته من حيث الاستناد الى اعظم غزاة قاض الصفا  
 شرة والتفاوت في الكمال والنقص والتقدم والود  
 وتلك الالكلام انما ينشأ للماد صاف من الالانت بال  
 الموصوف وقد تور عند ائمة الكشف والتحقيق انه كان  
 للصفات احكاما في الموصوف فان العلم والقدرة مثلا  
 بغيرهما الموصوف عالما وقادرا كذلك للموصوفات احكاما  
 في الصفات فان العلم والقدرة بالانت بال التقييم  
 بغير ان قد يمين وبالانت بال الى الحادث بغير ان  
 حادثين فاذا جردت الصفات السبعة عن الكمال  
 الناشئ من انتاب بها الى الحق تعالى كغيره  
 والذاتية في الوجود والوجوب وسائر الصفات  
 الشمول والكمال في العلم والقدرة والارادة و

القدم

والقدم والوحدة في الكلام لم يثبت شي منها من الالان  
 فان الالان مكلف بان يكون موجود موجود على العمل  
 وجب واجب على العمل وجب في علم العمل وجب بغير علم العمل  
 وجب سمح على العمل وجب قادر على العمل وفي مريد على العمل  
 وليس كلنا باعتبار صفة لا يوجد اصلها فيه ولو كلف  
 فيه لم يكن التقدير بقدرتها وعبادتها فدعوة الالان  
 عليم سلام انما هو الى ما ظهر من الحق سبحانه من مرآة  
 التنارة الالانية مع تزيينه عن التقص الناشئ من  
 حجة المرآة فاخوف ذلك وعند هذا يظهر قوله صلى الله  
 عليه وآله وسلم **من عرف نفسه فقد عرف ربه** على وجه  
 جدير وعظا سيد **ربا عبيته الحق** في مثل هذا المعنى  
 جونا ماسي ما تزل اومى اوتت انما ليس مثال من ان يكون  
 بطلت كماله از ونا برعكس از من وجوده بطلت من قوله  
 بون عز اوتت ك موجود حقيق وموجود غيرات فود غير

العمل به  
 علم

ذات حق نیست و هر چه از اولت باقی است بآن ذات  
 موجود نامی شود و هیچ صفات کمال او یعنی ذات  
 بسیار کمال که در ممکن ظاهر شود فرع و ظل کمال او باشد  
 نه آنکه کمال آنحضرت از صفات باشد تعالی عن ذلک  
 عفو اکبر اگر گویم چون حق سبحانه و تعالی از لا و اید  
 متصف بجمع صفات کمال است و غناء ذاتی آنحضرت  
 متحقق است پس ایجاد عالم چه افزود فانه تعالی صلی  
 علم غزه او را بیست عشوق عشو غزه او را بیست عشوق کویم  
 الهی متصفی ظهور در محالی عینی است چه حسن البته  
 متصفی تجلی است و متقول است کشف العارین  
 و العاشقین ترجمانی کلام الرحمن شیخ ابو محمد روزبهانی  
 در اول حال که خطه نیز از راسته میان و برکات  
 ساخته بود و در جامع عتیق آن مقصدی بزرگ شد  
 روز اول که میرفت که تا مدتی که بر در راه دیدند

عینی

در حضور ابراهیم نصح میکت که حسن خود را مستور دار  
 و بر کسان ظاهر نشود تا خوار و بی اعتبار نگرددی شیخ چون این  
 سخن بشنید گفت ای زن حسن با آن راضی نیست که تنها  
 و منفرد باشد البته می خواهم که با شوقی قریب باشد حسن و عشق  
 با هم در ازل آمدی کرده اند که هرگز از هم جدا نشوند شیخ  
 چون بچسبید اول این حکایت را نقل کرد اصحاب را  
 از استماع آن حدیث و حید و حال رسید که بعضی در آن  
 حال رفتند هر جا که حسن جلوه کند عشق سرزند  
 چون بهت حسن بیزل و عشق لا بزال و بیان این معنی  
 بزبان دیگر آنکه خود الهی اقتضای ارادت افاضت پر تو  
 نور وجود ذاتی بر اعیان ممکنات نمود پس بعضی اراده  
 بی ماضی از افاضی ذرات ممکنات را از کف عدم و  
 ممکن فناء و لایحه وجود و فضا نمود ظاهر کرد ایند و صل  
 خود تابع ارادتت چه او فاعل فاعل است شیخ اشعری

و متبوعان او برانند که افعال الله معلول به نفس نیک است  
غالی از حکم و مصالح نیست و معنی این سخن آنست که آنچه  
جز است از آن حقیقت صادر میشود و شعور و ارادت  
بی آنکه تصور آن باعث حرکت و باشد باین فعلی که  
در افعال اختیاریه حیوانی که تصور آن معلوم است و مشوق  
فاعل میشود و او را فاعل میسازد که این نقص است و مستلزم  
تا از حق است از شعور بملکات و انوار و تم فاعلیت است  
همچنانکه در افعال حیوانی غایب است فاعلیت است و درین  
مقدور مناقشه را مجال هست بنابر آنکه عالم ملکات  
و غایات مرتبه بران صفت حق است پس از فعل  
حق موقوف بران باشد استکمال واجب تعالی لازم نماید  
بلکه توقف صفت فاعلیت او بر صفات ذاتیه لازم  
می آید و درین مختور است زیرا که صفات ذاتیه بعضی  
بر بعضی موقوف است مثل علم و حیوة و قدرت و کلام

و اراده

و اراده پس اگر فعل که صفت اضافی است موقوف  
بر علم بغایه باشد که صفت حقیقی است چه ممکنه و چه  
بی نهایت است که بواسطه شعور بقاییت شوقی و انفعالی در  
پیدا شود همچنانکه در حیوانات تعالی عن ذلک علو کبریا  
و همانا غرض اشعری از تفریق غایات نمی این معنی باشد  
و عبارت حکما درین مقام آنست که الله تعالی خود غایت  
افعال خود است و متاخران ایشان گویند که آنچه مشهور  
که غایه در وجود یعنی ترتیب بر فعل است مخصوص غایات  
تسلطه است اما غایه فعلی که اعلا از کون است ترتیب فعل  
ندارد و حقیقت این سخن آنست که فاعلیت حق تعالی  
بذات خود تمام است نه بواسطه چیزی دیگر پس ذات او  
متم فاعلیت او باشد همچنانکه تصور غایات تتم فاعلیت ملکات  
در افعال اختیاریه حیوانی پس با اعتبار خود غایات  
و این سخن علت غایی می شود و اثبات آنچه

س

اثر علت غایی است که آن قای فاعلی است و در کلام اهل  
 عرفان اثبات علت غایی است و کما فی کونیه علت  
 غایی انسان است و کما فی کونیه علت غایی ظهور حقایق سما  
 و صغائر و در ظاهر انوار و عند التحقيق مایل به و کسیت  
 چنانچه بر اهل فطانت منفی باشد و اصل سخن حکما را اینست  
 این طایفه انطباق تمام است اگر تشبیه یقظان در آن قای  
 نماید و از سخا ارباب حکمت متعالیه را منتقد  
 که حق تعالی شهادی هیچ مسو علت است اعنی علت فاعلی و  
 مادی و صورتی و غایی فهو فاعل القوا عمل و غایه العیا  
 و مادت المواد و صورة الصور **باعتبار** الایة  
 الی مرتبه الانسان **الان** جبین و جمله جهان بر مرتبه  
 بل جان جهانست و جمانش بر مرتبه **ان** هر کس سخن  
 گفت ز امر وجود **ان** سخن نیست که تا سخن است  
 قال الشیخ قبله المقتدین ابی العزبی قدس سره فی تفسیر

الفصیح

الفصیح علم ان الاسماء الالهیه الحسی تطلیق و اتما  
 وجود العالم قوا و حید الله العالم و جعل روح ادم و اعنی  
 بآدم وجود العالم الانسانی و علم ادم الاسماء کلمتها  
 و ان الروح هو مدبر البدن بما فی سیر القوی و کذا لک  
 الاسماء الالهیه ثلاث فی الکمال بمنزله القوی و لهذا  
 یقال فی العالم ان الانسان اللطیف و لکن بوجود الانسان  
 و در نفس منزه باید و ستمی است نامی انسان العین  
 اذ یقال الحق الی الحق فرحم و در سخنان او و ملائذ  
 او ندکور است که حق سببی نه و تعالی در آینه دل انسان  
 کامل که ضلیف اوست تجلی میکند و عکس نور آن از آینه دل  
 بذرات عالم پسند و شیخ قدس سره در بعضی مسائل فرموده  
 که بری و در ای افلاک تابع و کله قلب انسان کامل است هذا  
 و در شرح بعضی از باعیات سابقه اشارت بوجهی  
 دیگر ازین معنی رفت اعاده آن احتیاج نیست و یقرب

من ذلك **باعتبار افعی و هی بره** الی در قدم و حدوث  
 علم حیران پیوسته میان این و آن سرگردان  
 زمری بشود که نیت قایم دو جهان پیش از تو و بعد از تو  
 تو ندانستی و نه آن و شرح این را با جمالی اجالا از مطا  
 سخنان سابق مستفاد است و وقت حضرت تفصیل  
 آن نمی دید چه حق رذالت که بینی الکشف و الکلم باشد با آنکه  
 ارباب فطانت از سوابق و لواحق تفصیل آن معلوم خواهند  
 نمود **فی کون العالم آت لوج الکرم و ان آدم**  
**مآة لا یصفا کنی الاول بری عک و الثانی بریه مستویا**  
 در جهان جمان عکس رخ یار بر بینی در آینه دل رخ دلدار بر بینی  
 یکبار چو بر روزی بسیار فتد ظاهر شده در صورت نوار بر بینی  
 معنی این از شرح رباعیات سابق مکتوف شده ان در سخن  
 آنکه همانرا مظهر عکس است و آینه دل را مظهر نفس و حقیقت  
 است که بر قطن لید بوشید نیت و در پیت دوم باز نموده

که تده و مظاهر قاض در وحدت حقیقی ظاهر نیت همچنانکه  
 تده در روزنامه از انجا شعاع بر سطح ارض افتد قاض در  
 وحدت حقیقی نور نیت **رباعیت** فی الاشارة الی  
 جامعیت القلب الالب فی کل المراتب و استقلالها  
 و احاطتها علی کل الحقایق **اول** بر رخ یار بری حدوث و قدم  
 آینه اسلندری و جام جم است از نزل دل از آتش نی مطلق  
 بالا تر از اقلیم وجود و عدم است **قال بعض الحقیقین قد سکا**  
 کل حقیقة بین حقایق ذات الانسان الکامل و نشانه  
 من حیث احدیه جمعها بین حقیقه ماضی حقایق کمال وجود بین  
 حقیقه نظریه لها من حقایق کمال امکان هی اشهادتند  
 الحقیقه الوجودیه مستویه علیها و مراد باقلیم وجود و عدم  
 مرتبه وجود اضافی نیست و عدم مقابل او و موطن  
 قلبش همه حق است **فوق** وجود اضافی است  
 و عدم مقابل او است **رباعیت** مشیره الی نیست نشو

الحقایق

النشأة التي تليها وانشاءها بعشق والشوق  
جاءت دل وشرابان حق ساقیت وزنت وآن  
عاشق وشتا قیبت آن جام جهانگالی هم ریشکست  
این جام جهانگالی آدم با قیبت نفس ناطقه را محققان دل  
میخوانند تسمیة للتعلق بهم المعلق که آن عضو صغیر  
است که صدق روح حیوانیت که مستور بر تعلق نفس ناطقه  
است و مراد بدل درین رباعی آنست که او بجز جام است  
و نفس ناطقه بجز شراب ساقی حق چنانچه در آیه کریمه  
**النشأنا خلقنا** ایامی است بدان و چون عشق  
و شوق مجتمعا از خواص نفس است در آن رباعی مجموع آنرا  
از مراتبش که سزایین شراب داشته نشاء در فیض  
کاس حلاوتش ناله هست هر که از ساقی نبرد با جگر  
هستیابنیت و تحقیق این سخن آنست که حقیقه عشق  
میل باقی و هست و حقیقه شوق میل باقی و باقیه اتحاد

عقود

دلندا

دلندا الم که لازم تفوق است در صورت شوق لازم است  
کله و عشق که بدون المی تواند بود و آنچه عشق  
مقربان ملا اعلا پس مجموع عشق و شوق از خواص  
نشاء نفس است چو در نشاء عقول فقد نیت بله  
و دوام مشاء است پس شوق در ایشان منفقود  
**قد سیاراً عشق همت و در دینت** در دراج  
آدمی در خرد دینت و چون عاشق مستند الم است  
چو عاشق بالذات مقتضی فنا و ناکالی است بحال  
عشق و لذت آن نیز در مرتبه عقول امری قطرات  
بوسیله دوام و عدم فقدان از عشق هم بجز باشند  
و ایشان را در آن نیاورد چه ظهور است یا بعد است  
و ایشان از علم بصدقت بهره بصفتی ندارند  
فرشته از عشق نیت کجاست کن بخواه جام  
کلابی نمی که کم ریزه ناز برود و تنم نبرد راه بدست  
عاشق شیره دندان بلاکش باشد پس این اعتبار



هر یک از عاشقی و مشتاقی را مخصوص آن شی دانند مستعد  
 و خالی از وجوه حسنی را که سوال کنند که اصل در عشق  
 ذات احدیت است خود را و در آن مرتبه ایلا بقدرت  
 پس لازم آید که آن عشق اکمل باشد جواب اینست که  
 در مرتبه عشق و عاشقی و مشتوق بصورت امتیاز ظاهر  
 نیست بلکه هر سه یکی است و سخن در عشق است که  
 در مرتبه امتیاز عاشقی و مشتوق و عشق باشد و در  
 تغییر از آن بیعاشقی و مشتاقی رفته به عشق و شوق ایلی  
 لطیف باین معنیست چون معنی بیت اول ظاهر  
 و سابقا معلوم شد که قوام عالم باین است جواب  
مضمون حدیث لا تقوم الساعة إلا وجه الارض  
 می یقول الله الله مشهور است بلکه احادیث و آیات  
 مشهوره میعاد و متضمن آنست که قوام هر دو عالم  
 ابد الابد بر نشانیه انی است و نه و الی را محققیت  
 اوراد نیست معنی بیت دوم تقابل از حال حال

عاشق در

صدا بدل

السلام

کتایب و حقیقت حال مستعدان در که مطابق نماید اگر گویند  
 که درین رباعی عبارتست از عضو صنوبری و جام فدائمانی  
 لایعنی ارضی و لاسمائی و لکن لیسعنی قلب عبدی  
 الطومن انشدت بانست نفسی طوره است که درین  
 سیاق تغییر از آن بیان رفته پس اطلاق فدائمانی بر آن  
 صحیح نباشد جواب اینست که همینانکه اطلاق دل در اصل  
 معنی او عضو صنوبر است بنسبت طوره می باشد بلکه  
 تعلق اطلاق اطلاق جام فدائمانی و نفسی طوره است  
 بر عضو صنوبری که نفسی طوره و مظهر او است  
 در عالم حسن نیز بر همین حلقه جایز باشد رباعیت  
 فی الاشارة الی ان وجود العالم المستحی وجود مجازی  
 و ان مراتبه انما هو کما فی النشارة العنصری للنفس  
 التي هی منزلة النجوم فیها الی غرضه انما الحقائق  
 در دیده تحقیق است همان بر سبب نفسی قیامت جهان

رو چشم و خیال و خواب بنید و بینی کرد و در تیرگی جان و <sup>بد جان</sup> صواب  
سراب چنانچه در حس ظاهر نمود و موجود در نیت بلکه بحقیقت  
موجود دیرگی است که این صورت در حس نیما یزید بر سطر  
عدم متعلق حس است بذات آن موجود چنانچه او است  
بسی سراب از حقیقت ذوات ایشان موجود نیستند  
اگر چه در حس موجود نمایند و همچنین حجاب در حس نیز  
آب نیما یزید از آن حقیقت وجود ندارد و چون نزد این  
طایفه متذکر است که حق صفتی است مخصوص بحضرت حق  
چنانچه مضمون کریمه در تری الجبال تحسبها جامده  
و همی در السحاب صفع الله الذی تلقى کل شیء  
مشعراتی میدارند پس تشبیه آن بجای که بر روی  
سپیل باشد مناسب است و چون برای گزوه عالم بود  
تنزل نفس از اعلی تجسد ذاتی است با دنی ارضی  
تعلقات جسمانی و غوانشی همولانی و این معنی نظر

بدرت

بفطرت ذاتی او بنه فرایند چنانچه انسان نیام  
فاذا ما اتوا انتبهوا انسمع انت و تنطق اذین  
نام یا بحیث طبیعت یا بحیث ارادی مضمون  
موتوا قبل ان تموتوا و هموی صت بالارادة  
تخیی بالطبیقة دال بر است پس اربا حذرتی  
نفس را ازین قواب ران تنبه حاصل شود چشم خیال  
و خواب بسته شود و بفطرت ذاتی خود باز گردد  
و خود لذات در نظر او تمامد رباعیه  
فی الحب علی التوجه الی توفی الحقایق الالهیه  
من صنعته المکونات و التدبر فیها و تلقی سرار  
الغیوب من اشارات الکیانات المقبرعنه  
بقوله تعالی و ان من شیء الا لیستبح بحجده  
ولکن لا تفقهون لتبصیرهم و المنع عن  
الانتماء فی تتبع قدایه مدرکات الغیر و الاخره  
من الکتب از لوح جبران حفظ الی خواندن

خوشتر بود از خط کسبهای خواننده بر صورت کاینات خطیت کزان  
اسرار ازلی توان کلامی خواندن چون صفاتی اسما  
آسی در مظاهر اعیان کاینات و صفات افراد کونیا  
تمجلی و ظاهر است تنبیه دیده باز در مجاری اطوار  
واحوال علم شاهده آن میکنند در هر لحظه او را از  
مطالعه آثار قدرت الهی اسرار حکمت نامتناهی  
مشاهده میشود بلکه در آن مرایبی جو صفاتی اسما  
صفات که عینی ذات است معاینه نمی کنند و شان  
سالکان و طالبان حقیقت توجه بنیل این اسما  
و فوز باین مرتبه علییه و درجه سنییه بتبع اقوال  
دیگران و طلب صفاتی از مسطرات و مقولات  
ایشان نیست که در اصول معارف تعلیم نیست و لهذا  
محققان ایله دینی بر آنند که تقلید در اصول دین جایز است  
و نه حق را بموجب تقلید راه حق را هر دو علم العیسا  
**رباعیت اخروی** مآل صفات تا کبیده المنع عن التقلید

بیان

بیان آنکه لیس فی التقلید فی المذاهب لا یرجع الی طایفه  
در خفا و در هر کسب لیس الصفوف که در هر مذاهب کسی  
دیدم بی فساد کوی چندی قانع نشدند از دولت بهادر صحرایی  
انرا خواند انسان که درین زمان بسخت یوفان و صفت  
ایمانی موسوم و موصوف میباشند و محاسبته دارباشند  
طالبان و ایصال ایشان بطالب حقیقیه و معارج سنییه با خود  
و معروف میگردند خواه مستی باهلی کشف و عیان فواید  
با بصیرت و برهان آیند از کمال حقیقی عاری و بر  
منابع تقلید عبادی باشند و قصارای امر ایشان در  
هر دو طرف نقل سخنان غیر و خود بر آنست و طالبان صفاتی  
که نظا در کمال نفس معرفت صفاتی نبییه مقصود است  
از صفت ایشان تسکین غله طلب حاصل نمیشود و  
اگر چه قاطران که وجود فصد و قبله سلطنت ایشان  
برس معلوم است بر آن فریومی گردند و آنرا بر مایه  
معاذات فواید زنده پس در مثل این زمان اگر کسی

بعدق غیبت متوجه قلبی شریح انبوی و اشتغال اولاد  
 و تواهی مصطفوی گردد و فطرت اصلی خود را بقدر  
 امکان از الوات تغیر و تبدل نگاه دارد  
 نماید که مطلوب حقیقی برسد بنو فطرت خود میوم در عیش  
 و طبع صحبت دون همان چه نوردند اگر چه فیض فطرت  
 یکسان است نه هر جلی که توینبی صدای طاردهد  
**دبا عینه** فی الحب معرقة النفس و قطع الطبع عن  
 ابناء الزمان بالاتری ای دوانی از حد و قیاس  
 نشا حجت ترا کس تعوذ از شناس

زین دون صفتان خصالی انسان  
 کایشان نشناخته اند از شناس کمالی  
 در معرفت نفس خود دارند چنانچه مضمون من عرف  
 نفسه فقد عرف ربه بآن شعرات در کتب  
 منزله قدیم بوده اسف نفسکی یا النفسان قرف  
 دیک و کمال توجیه معرفت نفس بی قطع طبع از غیبت

شناس حیوانیت  
 در اطراف  
 شکار و آن بود که سبب  
 در نظر نفس است  
 و سبب سبب است  
 در سبب و آن سبب است  
 که در بعضی این است  
 نیاید و گرفتار گردد

میسنم نگرود چه اشتغال بفرمانه از توجیه خود است و در  
 مادی حال سالک حقیقت توحید متمقق شده توجیه  
 مانع کلیت تا زمانی که بر تبه وحدت حقیقی رسد آن  
 زمان در شهود او یغمانند و مطالعات کثرت او را مانع  
 شهود وحدت نشود **رباعیت اخوی** فی مثل هذا  
 المعنی والحب علی ترک الفصول الدنیویة و ترک  
 الخوف والطمع فانها منشأ الآفات العالیة عن  
 التوجه الی الله تعالی کما اشیر الیه بقوله تعالی الا  
 ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یخزنون  
 ای لا خوف علیهم من فوق الاطباب ولا هم یخزنون  
 من نزول العکابر تا چند دوی در پی امیدم آسم  
 بگذر ز خیال غر و خود را شناسی دل بر کن ازین  
 منزلی ویران کازا بر قاعده فنا نهادند آسم  
 در معراج و دوع غلته سرعی است امر بر رخ خیالی کرده  
 تشبیه بآنکه میان سالک و مطلوب اتحادی حاصل شود

فوت ۱۲

نه حلول چنانکه قاهران از سخن محققان توهم میکنند تعالی  
 معنی ذلک وصال اینجایکه در خجارت خیال ایشان  
 بر خیزد و صالت نه او این کشته و نه این شده آن  
 همه اشکال کرد و بر تو آسانی تو بهت قد قائلی بر  
 دان بهانی البین ما یخرج اللثام فلاحته و لا اولد ما تم طایف  
 سولی ان یعنی گمانی حسن ماملی **رباعیته** فی الایرة  
 الی ان الوجود الاضاحی و العدم المتقابل له من الایرة  
 الظاهرة بسبب فیض نور الحق **ای** در دو حیوان وصل تو  
 معصوم درم **اروی** و در همین تو بود و نه بود درم  
 ترکیب و زلف تو دان که نیست **ایشو** آتش دل و در درم  
 این امر زیت از آنکه عدم نیز از مضمون وجود حقیقی است  
 چنانچه امام حجج الاسلام در بعضی رسالی فرمایند که قضا  
 اول مخلوقات است و بر آنکه این طایفه اعیان ثابت را  
 علوم اصفافی میگویند چنانچه نموده شد و گاه اطلاق  
 عدم بر رف کون شئی میکنند که صفت ممکنات است یا قضا

با خارج

با خارج میا ذهنی بود و نه بود درین مقام بر وجود اصفافی  
 متقابل از است و آنکه نور و ظلمت که زلف و رخ ایشان  
 بآب است و کترو ایان از مظهر آن از اعتبار اتمیت  
 که بحسب اشراق نور حقیقی بر اعیان ممکنات ناشی میشود  
 و هر در احدیت ذات مستند که نور این سریت است  
 و همانا واقف بر این است ساله را اقیان **بجزیر** تفصیل  
 نخواهد بود و اگر متوجهی بسط شومش بید که مجدداً  
 بانی و فاعلند **رباعیات** فی الاشارة الی ان  
 تفاوت الموجودات فی التقصی و الکمال و الجود  
 الشریک سیرا لا محال مستندة الی تفاوت الاستعداد  
 و القابلیات اللازمة للذوات بحسب التخیلی الایرة  
 المسی بالفیض الاقدس و هذه المرتبة هو لوح  
 القضا الالهی و القدر هو الایجاد فی العیون علی  
 طبق سابق بر النظم الالهی و هو الحسب بالفیض الاقدس  
 هر حال که دارای تو در ظاهر وجود آن لازم است در ظاهر

هر قدر است و نیست معلوم کسی **اقوی** سرمانده است درین راه  
 موسی صفت اندرین لای سری منی از نوریتین هر بیایمی تبسی  
 سابق معلوم شد که اشیا را قبل از وجود خارجی ثبوتی در علم  
 حق هست و اینت ز این اعتبار عیان ثابت نموانند و قابلیت  
 و استعدادات از لوازم ذات درین مرتبه است و فیض وجود  
 که نسبت بر اعیان می رود هر چه بانی مرتبه از کمال و نقص است  
 آن دار و ظاهر می رود اندر هم چون فیض آفتاب که هر یک از اعیان  
 واقع میشود آنچه در وقت از الوان و احوال مینماید و فیض  
 باران مبرار که از آن مظاهری تعدد کنجانی خودی می رود  
 و این معنی نزد ارباب کشف و شهود معرست است چنانچه  
 در بیت اول اشعار رفته بدین مظهر مشهود تمام  
 احوال جاری بر هر شخص لایح ذات اوست بحسب  
 تحقیق هر نیک و بد که بر شخص نرود از الوان **مقتضیات**  
 نشاء اوست و اگر کسی راضی باین نباشد و از آن  
 رنج شود بحقیقت از خود رنجیده باشد اما درین

مقام نکته است که احاطت بر آن و احصیت بر  
 آن از حضرت حق صادر میشود فیض وجود است  
 و آن فیض است و سر از نقصان قابلیت عین  
 که قبول تمام فیض نمود پس ازین وجه منسوب بحق  
 نباشد و چنانچه از جانب مبداء است و ازین جهت  
 آنکه در فرات من و جد خیر اقلید الله  
 و من و جد شر فلا یلوت الا نفسه است  
 ظهور بر صوت قبضی وجود حق است اما این  
 قابلیت ذوات اعیان ثابت من حیث الظهور  
 و مستند بحق باشد من حیث القابلیة پستند بظ  
 ذوات اعیان و کمال مظاهر چون عکس کمال حق است  
 منسوب بحق باشد چنانچه فرموده انما الخیر کل  
 بیدیک انما الشر لا یعود الیک مشعرا  
 و ازینجا و چه توفیق میان نفوس تنها تو الظواهر  
 مثل قل کل من عند الله و ما اصابت من

عن الله وما الصابك من ميسرة فمن تعسف  
وقل كل يعمل على شاكلته معلوم شود کسی را که  
توفیق با ای طایقی تحقیق شود چه هم من حیث الظهور  
الوجودی از حق است و من حیث الثبوت منسوب  
باجیان و اقتضای استعدادات ایشان و چون  
نقصان از قصور قابلیت اعیان است نه از جمل  
میدان پس منسوب ایشان باشد و الله ولی التوفیق  
و سیده از مة التحقيق و این مسئله قدر است  
و تفصیل آن معلوم هم کسی نیست و در استماع  
هر شاه تمامت احوال بر او در مراتب الطوار  
وجود میکند و از آن امور است که معقول بشری  
بآن راه نیست و سالکان مسالک نظری و دینی  
مسئله در مسائل افتاده اند چنانچه معتزله که قایلند  
بآنکه حق تعالی قاعلی مختار است و فعل را جعل  
بغرضی است و بآنکه لطف و الخیر اصح است بر الله

و امیر

واجب است و ملا را مور بر حکمت نموده اند در  
توجه خلق کافر فیه و امثال آن تمیز مانده اند و آنچه  
ملاحظه جانب قدر کرده اند و اشیا را از بریه و احوال  
از نفس حکمت نموده تمسک بقوه عقلی است و لا اله الا الله  
للجنة و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
عما یفعل بهم یسئلون شده اند پس معتزله و صدق  
بر حکمت نموده اند و از آن جا فرموده اند و آنچه  
قصد نظر کرده اند و از ملاحظه حکمت احوالی  
نموده بلکه توفیق آن بجانب حق تعالی کرده و سخن  
ایشان ب تحقیق اقریت و بنا برین تحقیق که طایفه  
صوفیه کرده اند بی شبهه مرتفع میزد و در اجلا معلوم  
که هر چه طایفه اعیان ممکنات قابلیت آن دارند  
ایشان ظاهر میگردد و زیاده و نقصان در آن  
محل است بجهت سلب زوجیت از اربعه  
و انقسام او زیاده از دو نصف و نقصان او

از نفع و اشقی و زیادتى بر نفس محالی است و محال را  
قابلیت تلقی قدرت نیست پس اگر کسی درین مقام  
تامل نماید از بسی و رطبات و مضایق که مجاز عقول  
سالم مانند چنانچه در رباعی دوح گفته شد و محصل  
این سخن آنست که انصاف ایمانی بقیامت از  
لوازم ذات ایشان است و نبوت علمی ایشان لازم  
حقانته صادر یا اختیار بر در صفات ذاتیه حق اعتبار  
در فعل نیست چنانچه سابقا اشارت بآن رفت و ظهور  
ایشان بنور وجود محقق اختیار و بنور وجود در  
چنانچه در ذات خود مستعدی و مقتضی اندک ظهور  
و همانا آنچه از حضرت عالم اهل بیت نبوت و شورا  
میدان فتوت مطلق انوار هدایت مجمع اسرار نبوت  
و ولایت الذی هو بالحق ناطق الامام جعفر بن  
محمد الصادق علی آباء الکرام علیه التحیه والسلام معلومست  
که لاجبر و لا توفیق بل امر بپنی الامرین اشارت

آنست که بیست و یکم از چهار بخش است سازند و در سه بخش  
قافیه بندارند و در بخش چهارم قافیه اصلی بپارند که بنامی شهورانی  
بود و گاه باشد در بخش چهارم قافیه اصلی بنامی که بنامی شهورانی  
بر آن بود یا موعی مکرر آنرا چنانچه مولانا رومی و خواجوا بایسته  
آورده اند و آن جایز است بسی مسطحه نوعی باشد از شعور  
سسطا از چهار تاده گفته اند **و تر نر کوه است نر نر** و در  
مسجع و تر عاری نر نر که آنست که وزن دارد و قافیه در  
و تر مسجع آنست که قافیه دارد و وزن ندارد و چون قافیه  
کویند و تر عاری آنست که قافیه دارد و وزن نیست قافیه  
بی وزن شعراست و نه وزن بی قافیه شعراست هر دو باید تا شعرا  
و شوی که از معنی باشد خود او جانی ندارد و صنایع و آرایش  
شعراست پس شعرا از وزن و قافیه ناگزیر است اینها وزن  
باز غایب و با هم نیست که بستند و وزن بپاریم و در آن صنعتی  
از صنایع بپاریم و شرح آن باز غایب تا آن نیز روشن کرده و  
در آنچه صد و قافیه و حروف و حکات آن شرح دهیم **پان**

کلمه یا نر نر  
موجود



تقطیع و کیفیت آن تقطیع از روی لغت پاره پاره کردن بود و  
 و از روی اصطلاح است که ارکان شور اینها نیز در ابوابی  
 ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ است از نادرست پدید آید در تقطیع  
 باید که هر حرف موقوف نگردد بر حرف مستوفی بسیار  
 ۹ و ۱۰ در کتابت نویسنده در تلفظ نیاید از ادب تقطیع  
 نیازند چون واو دو و تو و جو و ما که در حرکت آن  
 واو و ما مقبوض تلفظ میگردند در تقطیع نیارند که ایشان  
 نشان وقت آن حرف اند که پیش از آنکه واو و ما در اصل  
 نیستند که غیر اصلی از اول اصوات و حروف و ثانی اصوات  
 دره بود و آن نون نیز که پیش از آن الف و واو و یاء ساکن  
 بود چون زمانها و حکایات که در وقت سخن بود و نون  
 خون و چون که این نون نیز از تقطیع ساقط اند و دیگر نون  
 چون جنین دارد و زین باره که بوزن سخن معنوی  
 بود و این ده نون نیز در تقطیع نیارند و وی این دو خون  
 ساکن را چون بر کلام دیگر اضافت کنی دو حرف شود چون

و تا اصل نیستند که غیر  
 اصلی اند و اصل  
 در مسود کلام

جان

جان که بر وزن فتح است که نون آن در تقطیع نیاید چون  
 بلویی که جان معنی آن نون دو حرف شود چون بر وزن ن  
 مستفعلی آید و از ادب ترتیب و ترکیب تقطیع جان معنی  
 آرند و این را یا بطنی گویند و دیگر با برین قیاسی گویند و  
 ۹ و ۱۰ چیزی نیز باشد که در کتابت نویسنده در تقطیع نیارند  
 چون ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ که در کتابت نویسنده در تقطیع دو  
 از اول ساکن و دو هم حرکت چون سر می و در او که بر وزن  
 فاعلی آید سر می را در تقطیع سر می بدور نویسنده هم در او  
 و کل نیز که بر کلام طوف شده چون پای و در دمانگر که بر وزن  
 مفاعیلین بود و در سخن عیسی و مانیز فاعیلین باشد  
 چون واو عطف متحرک شود حرف که بعد از آن باشد و حرف  
 کرد و چنانکه در تقطیع نیارند و حرف نیز که در حروف است  
 کتبه یعنی باشد چون علی شاه مردان که از ادب تقطیع علی  
 ش معنی عیسی نویسنده و حرف مد و منون را نیز دو حرف باشد

در کلام  
 در و نویسنده

اول حرکت دوم سانی و اگر در اشالی بیست دو و در سانی  
 جمع آمد سانی دوم را حرکت دهند چون دشتی و کاشتی  
 اینجا الف و شین سانی اند دشتی و کاشتی تا انتقار  
 سانی که لازم نیاید بر وزن فاعلی شود و اگر در  
 آن وزن حرکت نیاید سانی دوم را قطع کنند و اگر در  
 کیفیت بود در انحسوب دارند و اگر در اشالی بیست  
 سانی جمع آمد چون کار در مایه و آرد و شایر که بر  
 بطن نویسنده در تقطیع کار در مایه و آرد مضمون پرتاب  
 سانی دوم را حرکت دهند یا سانی سوم سده اند گویند  
 و در تقطیع که بر وزن مفعولان شود و یا دالی از افعال کنند  
 و در تقطیع نیازند و در اشالی بیست حرکت دهند کار بایند  
 و آرد مضمون بر وزن فاعلان شود و اگر در آف بیست  
 چون یار ما کیمت و کار ما چیت سینی را حرکت دهند  
 و گویند یار ما کیمت و کار ما چیت سینه تا بر وزن مفعولان

کوئیدم

فین

فین آید بودی سلام و بودی تقطیع و در بحر مل یار ما کیمت  
 و کار ما چیت آمد و سانی سیم را می آرد تا بر وزن فاعلان  
 رود و مل مسیح باشد یعنی بی سانی برانی افزوده بود  
 فاعلان فاعلان آن رود و فاعلان بجای آن ننهند  
 و از اسب خوانند بمانند و در تقطیع حرکت سانی بر آورند  
 و چون از تغییرات از اسیف صورت اجزا بر آورده هر چه  
 خوش آیند باشد بر حال خود بندارند و هر چه نامطوب  
 بود نقشی می کنند چیزی دیگر مثلا بیشتر در مایه سیم و بیست  
 فاعلی بماند آنرا بر حال خودش بندارند و از مستعملی که  
 بطنی که فایسته مستعملی بماند و چون خوش آیند نیست  
 نقشی می کنند بر مستعملی و قس علی هذا بیان اشکال و  
 دو ایرانی نوزده بحر ادشش و ایره بیار و در هر دایره  
 چند بحر که مناسب اجزا بود در حرکت و سانی بیار و یک  
 مسطح بگویم و در رونی دایره مقطع بنویسیم و بر روی دایره

از اشالی

تحرک و سانی آن باز غایم تا بتقدم و تاخیر احوال بطریق خواندن  
**مثال** تحرک و سانی در شمار دایره غایب تحرک را با نویسنده جنین  
 ۵۰ و سانی را الف نویسنده جنین **اسبب ضعیف را جنین**  
 ۵۱ و سبب تقیل را جنین **۵۰** و در مجموع را جنین **۵۱**  
 و در موقوف جنین **۵۰** و فاصله صغری را جنین  
**۵۵۵** و فاصله بکری را جنین **۵۵۵۵** بعد از آن  
 اشکال دایره غایم تا شکل نماز و تغلیک محور از یکدیگر  
 بداند که از کلام خود بینا و نیز تا بحر و نیز شود که گفت در وقت  
 جدا شدن باشد و در اصطلاح است که در دایره از  
 جایی که بر بنیاد است و نیز شود چنانکه در دایره موقوفه  
 که چون دایره بر چهار ضلعی تمام کرد و خواهد بود که  
 مستطیل خراج است از جنین مستطیل باشد و چون  
 دایره بر چهار ضلعی تمام شود خواهد بود که فاعلان  
 خراج کنند باید که از فی بنیاد کنند که فی معانی فاعلان باشد

باز غایم تا

بنیاد کنند که جنین

دور دایره

و در دایره **مستطیل** چون دایره مستطیل بر چهار ضلعی تمام کرد  
 و خواهد بود که شش ضلعی خراج کنند باید که از ضلعی بنیاد کنند  
 که ضلعی ضلعی شش ضلعی باشد چنانچه در دایره مجتهد که چون دایره  
 مجتهد که چون بر ضلعی و ضلعی ضلعی ضلعی ضلعی تمام کرد و  
 خواهد بود و فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان  
 فی ضلعی بنیاد کنند تا فاعلان  
 تمام شود و چون خواهد بود که مستطیل فاعلان مستطیل فاعلان  
 باید که از فی ضلعی بنیاد کنند تا مستطیل فاعلان شود چنانچه در دایره  
 چون دایره بر چهار ضلعی تمام کرد و خواهد بود که فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان  
 که فی ضلعی فاعلان باشد و چون ضلعی فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان  
 دایره مختل و دایره مختل و دایره مختل و دایره مختل و دایره مختل و دایره مختل  
 مختلفه چون ضلعی است معانی آن در دایره اصطلاح بنویسد و تحرک و سانی باز  
 فایده که در آن گاه باشد که تحرک و سانی شود و گاه باشد که سانی تحرک و دایره  
 خراج خوانند که درین خراج سانی سانی سانی سانی سانی سانی سانی سانی سانی  
 آن بر نوشته بود چون خوانند آن بر باشد و دایره اینست

فاعلان فاعلان

ضلعی



چون رسم و اشتقاق و عروض و تنوع و کلمات  
 و سکنات و وضع اسباب و اوتاد و فواصل و ترتیب  
 بیت از بنا و سلف و چهار حد و اصل و فرع و اجزائی که  
 که ازین ادوات مرئوس کرده و اسامی و اعداد و اجزا  
 بجز در محل از احیای لغوی و اصطلاحی و کیفیت نظم و ترتیب  
 نزد طریق تقطیع و مضایقه آن و وف بکتوب و موقوفه و  
 و وف موقوفه بکتوب و اشکال دو ایر و تفلیک هموار  
 یکدگر دایره روشن است بعد ازین اوزان با صنایع  
 یاریم و هر بیت را تقطیع باز نایم و تیش ازینست نام هر  
 و تغییرات و وزن و نام آن صنعت که در آن بیت باشد  
 بنویسیم و بعد از تقطیع شرح صنعتش بکنیم تا عیان گردد  
 پس اول از بجزج بنیادینم که است دان ضمنی کرده اند  
 بدانکه بجزج آوازی باشد که با ترم و خوش آید بود  
**بجزج سالم صنعتش ترصیح** معانی  
 رخ رنگی او هر جا سحر باشد کلی معانی  
 معانی

بل و حلوا **تقطیعش** رخ رنگی ناویم ها سحر باشد کلی معانی  
 معانی  
 لبی شیری ناویرما شکر باشد کلی معانی  
 معانی  
 اینچا لفظ ترصیح رنگین زین و هر جا دیرما و سحر  
 و شکر و باشد و باشد و کلی و معانی و حلوا است  
 که هر یک ازین دو قرینه باید یکدیگر متنق ایند بعد و مقدار  
 و وف روی که ترصیح ضمنی باشد **بجزج سالم** صنعتش  
 ترصیح مع تخنیش دلم را کم میازاری از انم کم میازاری  
**تقطیعش**  
 دلم را کم میازاری از انم کم میازاری  
 معانی  
 دلم را کم میازاری از انم کم میازاری  
 معانی  
 اینچا ترصیح با تخنیش کم میازاریست که چهار با آره است

کرم یازاری اول کرم کردن و کرم یازاری چهارم کرم  
~~یازاری است و این را ترصیح پنجیم دوم کرم کردن~~  
 و کرم یازاری سوم دل را زود باز آوردن و کرم یازار  
 چهارم کرم یازاری است و این را ترصیح ششم جنسی از آن  
 گویند که آن کلمه که در ترصیح سبع نگاه دارند اینجا  
 جنسی آرند **بجهت مثنی و درض و ضرب مثنی**  
**جنسی نام** بنا در جنسی هر زلفی بود زلف ترا صدی  
 که سازی بر کلی سودی رسنی برده جنسی **تقطعی**  
 بنا در جنسی خرداری بود زلفی ترا صدی  
**منا عین** **منا عین** **منا عین** **منا عین**  
 که سازی بر کلی سودی رسنی بر وجهی بر  
**منا عین** **منا عین** **منا عین** **منا عین**  
 اینجا جنسی نام جنسی بر جنسی است که هر یک معنی  
 دیگر دارد یکی خم زلف و یکی شهرت و جنسی  
 نوع باشد هم را بازنمایم و جنسی عبارت از دو کلمه

دهورت

بدان خوب شد قیام بیت شهر زبیدی رکن بود که چون آن کلمه  
 معلوم کرد که آن شهر از کدام شهر است سلامت یا نه سلام  
 اگر چه در باب عروض است و آن را فاعول بسیار است قول  
 صحیح اینست که از افعال و ض از آن گویند که عروض علیه است  
 و شعر را بر آن عروض کنند تا زاید و نقصان آن پیدا شود و بنا  
 بعضی بر آن که در سانی باشد و متحرک آن سانی از سانی بود و  
 اول او متحرک و حرف سانی باشد و متحرک حرف بود که از آب  
 دارد و سانی حرف بود که از آب ندارد و از آب و کوز بود  
 معروف و مجهول معروف چون ضم خوره و مجهول آن  
 چون خوره و شور کسره معروف چون بفر و مجهول آن  
 شهر و همه از آب و ازین قیاسی گیرند و این متحرک سانی  
 است و او تا و فواصل میگرد و او تا و او تا و او تا  
 اند و از کانی بیت بدان ترکیبی کرده و بیت را بدان  
 بیت گویند که بیت شهر را بجنسی مانه کرده اند و بیت شهر خانه

آوازه

بیت شعر

دپیت شعرا باشد که از موی یافته باشند یعنی با سبب  
 خانه خوب صحتش بی بند و ترکیب آن از پنج و بیاس و بیان  
 بود که بالای آن یوشند و اگر از زمین و سقف چهار حد  
 پیت شعرا نیز اینها هست که زین آن قافیه باشد و نقش  
 معنی که در آن قصه کرده شود و صد و آن چهار کس دو  
 معراج بود که در یک بیت مرتب شود و آن چهار کس را  
 نام نهادند **نام چهار کس** یکی اول را از معراج اول  
 صد خوانند و آخر معراج اول را عرض خوانند و اول معراج  
 دوم را ابتدا و آخر معراج آخر را ضرب و آن میان صد و کس  
 و ابتدا و ضرب واقع شود و خسته کس گویند پس شعرا قافیه  
 زین و معنی سقف و حد و چهار کس بود و صنایع در  
 تکلف خانه بود چون نقاشی و بندگی و کاشی کاری و چرخ  
 نجاره از در آینه شعرا مطلع در آینه مطلع پیتی بود که در  
 اول شود آید و هر دو معراج آن قافیه داشته بود معراج

در کس ۹

که آنرا قافیه میزند از معراج ضعیف خوانند و در معراج  
 در بر گویند که آن دو پاره بود که هر طرف از آن در  
 معراج خوانند و اگر ترکیبیت شعر بر میانها و پیتها  
 و بلا سها قائم است پیت شعر نیز بسبب او تا در قافیه  
 مدار و در **سبب** و در وفا صله سبب و کوز بود  
 سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف یک تکرار بود  
 ساکنی در آخر چون در سبب ثقیل و در آخر بود چون غم  
 و در نیز ده کوز باشد و در مغروق و در مجموع و در  
 مغروق و در تکرار بود و ساکنی در میان چون عشق  
 و در مجموع و در تکرار بود و ساکنی در آخر چون نوم  
 و فاصله نیز بر و کوز بود و فاصله کبری و فاصله صغری  
 فاصله صغری است تکرار بود و ساکنی در آخر چون بنبر  
 و فاصله کبری چهار تکرار بود و ساکنی در آخر  
 چون بگرت و اینها یک معراج شود **معراج**

در عشق تو بگریمت و از ترکیب تقدیم و تاخیر  
 سبب و و تدوفاصله افاضل و تقاضای حاصل آید  
**بیان** ترکیب اجزای سلم از ترکیب یک سبب  
 ضعیف و یک قوی مجموع دو جزو آید اگر و تدوفاصله مقدم  
 داری ضعیف آید بر وزن دم کو و اگر و تدوفاصله داری  
 فاعلی آید بر وزن کوم و این هر دو جزو در افعالی  
 خوانند و از ترکیب دو سبب ضعیف و یک قوی مجموع سه  
 جزو آید اگر و تدوفاصله مقدم داری فاعلی آید  
 بر وزن م اول کو و اگر و تدوفاصله داری مستفعل آید  
 بر وزن کو اول م اول و تدوفاصله میان دو سبب اولی  
 فاعلی آید بر وزن کوم اول و از ترکیب فاعله  
 و یک قوی مجموع دو جزو آید اگر و تدوفاصله مقدم داری  
 مفاعلی آید بر وزن بیار منی و اگر و تدوفاصله دار  
 مفاعلی آید بر وزن بر منی بیا و اگر ترکیب دو سبب ضعیف

و بگرد

و یک تدوفاصله یک جزو آید و آن مفعولات بود و در  
 در سه باره **در اصل** که بر او افعال اصلی است یعنی  
 دلی است مفعول که بزحاف جنسین و فاعله متعلق  
 یا نه مفعول بجای آن بنهند و آنرا مفعول خوانند و آن فاعله  
 بر او **در مفعولات** که اصلی می شود هر باره ای که  
 برسد و در مفعولات است و آنرا اختلاف است که افعال  
 اصلی است یا نه و ازین جهت جزو که افعال اصلی است  
 جزو شود و آن هر چه رمل وافر کامل  
 متقارب متدارک **و هم از ترکیب** اجزای یکدیگر  
 دو زده جزو شود و آن صریح منسرح ضعیف  
 مضارع مجتث منتضبه طویل مدید  
 بسیط غیب قریب مشکل باشد و از این  
 نوزده جزو که خاصه است که در آن ششم  
 گوید و آن وافر و کامل و طویل مدید و بسیط بود و

متعلق



خانه بچ است که در آن بچ شمر نگویند و آن غریب و  
 قریب و مت کلی بود و دیگر ما مشترک بود میان خوب  
 و بد اسمی محو و اعداد و اجزاء آن بجز هر چه در  
 اصل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل باشد و دو بار  
 بجز هر چه مستفعلین مستفعلین مستفعلین مستفعلین  
 باشد و دو بار بجز اصل مفاعلاتی مفاعلاتی مفاعلاتی  
 باشد و دو بار بجز و افره اصل مفاعلاتی مفاعلاتی  
 مفاعلاتی مفاعلاتی باشد و دو بار بجز کامل در اصل  
 متفاعلی متفاعلی متفاعلی متفاعلی باشد و دو بار  
 بجز متقارب فاعولی فاعولی فاعولی فاعولی باشد و دو بار  
 بجز متدارک اصل فاعلی فاعلی فاعلی فاعلی باشد و دو بار  
 بجز مفعول مستفعلین مفعولات مستفعلین مفعولات باشد و دو بار  
 بجز مفعول مستفعلین مفعولات مستفعلین مفعولات باشد و دو بار  
 بجز ضعیف فاعلاتی مستفعلین فاعلاتی مستفعلین باشد و دو بار

بجز مضارع در اصل مفاعیل فاعلاتی مفاعیل فاعلاتی باشد و دو بار  
 بجز محبت در اصل مستفعلین فاعلاتی مستفعلین فاعلاتی باشد و دو بار  
 بجز مقتضی مفعولات مستفعلین مفعولات مستفعلین مفعولات باشد و دو بار  
 ولی این را بیشتر مریع گویند بجز طویلی در اصل فاعولی مفاعیل  
 فاعولی مفاعیل باشد و دو بار بجز مدید فاعلاتی فاعلاتی فاعلاتی  
 فاعلی باشد و دو بار بجز سیط مستفعلین فاعلی مستفعلین  
 فاعلی باشد و دو بار بجز غریب در اصل فاعلاتی فاعلاتی مستفعلین  
 باشد و دو بار بجز قریب در اصل مفاعیل مفاعیل مفاعیل فاعلاتی  
 باشد و دو بار بجز متکلی در اصل فاعلاتی مفاعیل مفاعیل  
 باشد و دو بار بجز ترکیب اجزاء و اسمی اعداد و محو و جمع است  
 بدانند چیزی چند است که باجای اصل در آید یا مقدمات  
 از آن تشعب کرده و از آن حاف خوانند و جمع آنرا از حاف  
 خوانند و رخص در اصل خود از اصل خود و در افتادنی بود  
 و در اصلاح است که اجزائی شامه را از حال خود بگرداند





بیفتند و آنرا **افز** خوانند **تبعی** در لغت کرمی بود و  
 در اصطلاح آنست که حرف پیچ چون ساکنی بود بیفتد و  
 این در معانی عینی و مقعونی بود که از معانی عینی معانی عینی  
 و از مقعونی مقعول میماند و اینها را مقعونی خوانند **نشت**  
 در لغت عیب کردن بود و در اصطلاح آنست که از غلطین  
 میم و یا بیفتد جزم و قبضی فاعلی میماند آنرا **نشت** خوانند  
**اتم** در لغت دندان پیش شکرستی بود و در اصطلاح آنست  
 که از فاعلی سبب آید بیفتد و از سبب میرساند و  
 حرکت ساکنی شود و معانی میماند مقعول بجای آن بیفتند  
 و آنرا **اهم** خوانند **جیب** در لغت قضی کردن بود  
 و در اصطلاح آنست که از معانی عینی و سبب ضعیف  
 بیفتد معانی عینی بجای آن میماند **کحیوب** خوانند  
**زل** در لغت کوششی را آن زمان بود و در اصطلاح  
 آنست که از معانی عینی **اهم** که معانی مانده بود مهم نیز  
 بیفتد فاعل میماند و آنرا **ازل** خوانند **تبر** در لغت دینار پزنی

و اینها را مقعونی خوانند

بجای آن



و در اصطلاح آنست که از معانی عینی ازل که فاعل مانده باشد  
 عینی نیز بیفتد فاعلی میماند فاعلی آنرا **نشت** خوانند  
**ضمن** در لغت فرا شکرستی جاد بود و در اصطلاح آنست  
 که از جزمی که اول آن سبب ضعیف بند حرف و معانی  
 ساکنی است بیفتد و این در مستفعلی و فاعلاتن و مقعولات  
 و فاعلی بود فاعلاتن مقعولات **نشت** مستفعلی را عینی  
 بیفتد مستفعلی میماند معانی عینی بجای آن بیفتند و مقعولات  
 فاعلی مقعولات میماند معانی عینی بجای آن بیفتند و از  
 فاعلی الف بیفتد فعلی میماند و اینها را مقعونی خوانند  
**طی** در لغت زور دیدن بود و در اصطلاح آنست  
 که از جزمی که حرف چهارم آن ساکنی باشد و آن حرف  
 ساکنی بیفتد و آن در مستفعلی و مقعولات آید که از  
 مستفعلی مستعنی میماند و مقعول بجای آن بیفتند  
 و از مقعولات مقعولات میماند فاعلاتن بجای آن بیفتند

فایده



از اصطلاح خوانند **قطع** در لغت بریدن اندام بود و در اصطلاح  
 آنت که از دست مجموع هم فسانی بیفتد و متحرک که پیش  
 از سانی بود آن سانی شود و این در دست فعلی و فاعلی  
 بود که از دست فعلی نون بیفتد و لام سانی شود مستعمل  
 مانند مفعول بی جای آن بیفتد و از فاعلی فاعلی مانند  
 فعلی بی جای آن بیفتد و از استقطوع خوانند **شکل** در لغت  
 دست و پای چهار پایان باشد کمال استن بود و در اصطلاح  
 آنت که از فاعلی الف از سبب اول و نون از سبب  
 آخر بیفتد فعلیات مانند بضم تا و از استکول خوانند  
**صل** در لغت کوش بریدن بود و در اصطلاح آنت که از  
 فاعلی سبب کفر بیفتد و در قطع شود یعنی سالتش  
 بیفتد و متحرک که پیش از سانی بود سانی شود فاعلی مانند  
 وضع بی جای آن بیفتد و از مفعولات و تدغورق بیفتد  
 مفعول مانند مفعول بی جای آن بیفتد و از استم خوانند



بجز آن

افراشته اند و اخبار که امام محمد آل اسلام در معتمد الطلوة  
 منقذ من الضلال و غیر آن از کتاب و رسائل حال خود  
 او آورده و همچنین شرح حال خود که همه دان آمدنی  
 در زبده الحقایق باز نموده درین باب کافیت  
 و آنچه مقصود از باب چهارمی باشد از حدیث  
 و صحیح است این است که در متابعت ایشان حاصل شود  
 چنانچه در زبده الحقایق میگوید نعم المعینی الطالب علی  
 علی تفسیر الباطنی مصحح است این الذوق و محاسنم و  
 خدمت من صمیم القلب و اعنی بهل الذوق اقواما  
 طهره و ابواطنهم عن زایل الاضلاق حتی فاض علیها  
 من الطاق الحق باسئتمیل علیهم العیادة و الشجاعة  
 کل السعادة للطلاب ان یتقرر و جوقه و قلبه و حبه  
 بخدته و اصل ضم ترفعی الله و شاهدة حتی اذا  
 افنی عمره اجماعه الدجیة طیبة لیس مناع العلماء  
 سئل اسم و رسم واحد عمره شیخ العارف الربانی او

بجز آن

الدين عبد الباقى في در آفرينش وايد ميغمايد و من لا  
 لا يعرف الا بصحة شيخ المرشد او الاستدراك الكامل  
 شيرة الى ان صفات الانسان عكس صفات الحق  
 والى قرب الحق من العبد وبعد العبد عنه تثبت نشاء  
 من القيوم الاسكانية والعلايق الحيوانية  
 الى حال البت سواد پنهان من زائنه رخسار تو كوياب من  
 من دور بتو بعبودت اني فرستد وانه تودرون دل سودايي  
 معنی ببت اول ظاهر است چه مكررا متور شده كه حالات  
 ظاهر در مكلفات عكس حال حق اند چنانچه في شمع و  
 بي شمع و في تعلق افصح از ان ميمايد و در حق  
 كه در ببت ثانی با بعد عبادت بوده شده هم ظاهر است  
 هم كجيب احاطه ذاتي و هم كجيب احاطه علم انا احاطه  
 ذاتي همانا از طي سخنان سابق مشتوق شده معلوم  
 كه عبودت احاطه ذاتي بر حق تعالى ببت بنا بر آنكه  
 علم الهی محیط است بحلال احوال و دقائق آن

بیت

بحيث لا يغرب عنه مثقال حبة في الارض  
 ولا في السماء و علم عبدا راجع متعلق است بحق و حيث  
 الوجود النوري الظهور اذ كنه ذات حق و غایت بعدا  
 و از ادراك آن ادراك نیز غافل ميشود و در مقام بعد  
 می ماند و لهذا جوهر عباد و بعدی است از محض نفس  
 آیات قرآنی و احادیث نبوی جبین ظاهر میشود در قرب  
 آنکه جانب حق است چه در موضع كه قرب بندگوارند  
 منسوب بان حضرتت بلکه قریب از اسم الهی است  
 و اذا سال الله عبادی عنی فانی قریب و من  
 اقرب اليه مني  
 فی ما يغرب  
 من هذا المعنى  
 ای عكس رخ تو اصل پیدایی من  
 خلافت مایه پنهان من چون دل ز تو برانم که کجی شیت  
 خورده ترا در دل پیدایی من چون معلوم شد که ادراك حق  
 من حيث الظهور فطریست و انفسا که از دانش ترا بلا  
 مع موجود را حتی حیوانات و نباتات و جمادات

بیت

نزد محققان ممکن نیست و تفاوت در ادراک در آن است  
 در جهت ابتدا از جهت تحصیل ادراک ادراک و از آن جهت  
 پس انفسا که از ادراک که در باطنی ثانوی توجیه از آن بدو  
 بلندن رقت ممکن نباشد و چون مرتبه امکان محقق است  
 و عاشق بالذات لازم مستلزم نقص است و نقص مستلزم  
 شوق بکمال و شوق در درستی پس هرگز ممکن از شوق  
 و در دخال نباشد طبعا کانی ادارا و در کمال مطلق  
 کمال حق است پس ممکن همیشه با در عاشق و شوق  
 بکمال الهمی باشد و همانا در شرح بعضی رباعیات  
 سابقه یاسی بنوق میان عشق و عاشق رقت فلا تفضل  
 و البه الطوفی فی بیان استماع تصور الحق  
 بکنه و الاشارة الی قول الصدیق الاکبر  
 عناد که الادراک ادراک ادراک جوئی غیر حاصل شود  
 پس عقل بکنه ذات و اصل شود چون نیست در آن مرتبه خود قدرت  
 ادصاف در آن متعین حاصل شود ذات حق سبحانه و تعالی

بجز

غیب هویه از احاطه عقول و افعال تعالیست و این وجه  
 هیچ ادراک را با و راه نیست چه این مرتبه محیط است  
 سایر مراتب تنزلات پس هیچ کدام از آن مراتب احاطه  
 باین نتوان کرد بلکه آنچه در عقول و افعال خواه ملکی خواه  
 بشری در آید مرتبه از مراتب محالی شعوری انحضرت است  
 که حق تعالی همانا که در صفا هر عینی بحسب اختلاف استعداد  
 و قابلیت بصورت مختلفه تجلی دارد و در محالی علمی نیز همین  
 سوال بصورت مختلفه ظاهر است بهر فرد از افراد و تحقیق  
 که در و ظاهر است میستاید و از دیگر صفات نیز نمی نماید  
 الا انسان کامل که محیط بر جمیع صفات است که در جمیع صفات  
 کمال بیان حال و خیال و تعالی میستاید و این مرتبه صفا  
 ضمنی بنابه که صفات بتمام محمود است و لولای احد مخصوص  
 اولت و لکنه استستی بمشقتات خشنده و گاه باس  
 فاعل و گاه باس عقول که در بعضی میمانند در طریق چون  
 محمود و حماد و محمد و در ضمن این نکته و آنرا لطایف معارف

در واقع که از نظر بسیاری از سالکان و اصحابان متوجه شده  
 ظاهر کرد و در این ادراک که انسان کامل را حاصل است برده  
 وجه است یکی باعتبار تقید و یکی بصفاقی که در ظاهر مختلف  
 در ذات متفاوت و در حاصل است و این متعلق بر تفسیر  
 اطلاق نیست بلکه باعتبار جمیع تقید است و یکی دیگر باعتبار  
 وحدت حقیقی ذاتی و این بود در مرتبه تباها به حاصل نشود  
 و در این مرتبه ادراک و مدبر و مدراک نیست و آن  
 ادراک را جمیع بذات ظاهر است نه مظهر تبارک  
 و ارت عینه حجب فلیس یوق الا الله ما الله  
 و از این معلوم شد که ذات حق تعالی در همه مراتب عالم است  
 نبود و آنچه بعضی از سالکان مسلک تحقیق را اشتباه  
 شده که چون در آن اشیا تا مستملک اند پس بذات  
 در آن مرتبه عالم نیاشد تبارک الله علم نسبت است یا تنفصی  
 نسبت شنبه ضعیف است مستخرج از شیخ که سلب علم بنا  
 است از حضرت حق تعالی عن ذلک علوا کبر او عتق

مقام

مقام بر وجهی که شنبه از آن مرتفع بشود است که حقیقت علم  
 عدم غیبی به مجرد است از مجردی و عدم غیبی به کماله  
 ارتباطی دیگر باشد همچون قیام صورت مجرد و متروکه  
 تا دیات منبسط از اعم حصول خواننده و در صورت اول  
 چون آن مجرد قدم بذات خود است علم خود باشد پس خود  
 عالم باشد و خود معلوم و خود علم و در صورت ثانیه که  
 قائم نیز است علم نیز باشد و خود عالم باشد و معلوم اما عالم  
 نیز باشد و چون حضرت حق در اعلا مراتب مجرد است  
 زیرا که از ما هیئت مجرد است فضلا عن الما وة پس خود علم  
 و خود عالم و خود معلوم و نسبت علم غیبی به را مصداق  
 عینیت باشد و تفصیل این سخن آنست که نسبت از مرتب  
 عقل است و مطابق و مصداق آنگاه وحدت است چون  
 اتحاد و عینیت که متفق در واقع که محلی است این نسبت  
 وحدت و نسبت و در هر عقل است و حکایت و کلام  
 مصداق و مطابق نسبت از بقا علیه میان دو چیز که هر یک

در این مقام که شنبه از آن مرتفع بشود است که حقیقت علم  
 عدم غیبی به مجرد است از مجردی و عدم غیبی به کماله  
 ارتباطی دیگر باشد همچون قیام صورت مجرد و متروکه  
 تا دیات منبسط از اعم حصول خواننده و در صورت اول  
 چون آن مجرد قدم بذات خود است علم خود باشد پس خود  
 عالم باشد و خود معلوم و خود علم و در صورت ثانیه که  
 قائم نیز است علم نیز باشد و خود عالم باشد و معلوم اما عالم  
 نیز باشد و چون حضرت حق در اعلا مراتب مجرد است  
 زیرا که از ما هیئت مجرد است فضلا عن الما وة پس خود علم  
 و خود عالم و خود معلوم و نسبت علم غیبی به را مصداق  
 عینیت باشد و تفصیل این سخن آنست که نسبت از مرتب  
 عقل است و مطابق و مصداق آنگاه وحدت است چون  
 اتحاد و عینیت که متفق در واقع که محلی است این نسبت  
 وحدت و نسبت و در هر عقل است و حکایت و کلام  
 مصداق و مطابق نسبت از بقا علیه میان دو چیز که هر یک

صورتها موجود اند در واقع همچون نسبت ابوت و نبوت و  
 نسبت عدم غیبت در صورت ادراک نفس و عقل صفر خود را  
 در قدرت و عدم اثباتیه و علم مستخرج نسبت است  
 با بعد الطرافتی و ازین لایحه نمی آید که علم عالم متعلق بذات  
 او نشود و معلوم کسی را این فهم شود در شان حضرت حق  
 بآنکه نفس و عقل که از مراتب امکان اند عالم اند بخود و هر چه  
 از و صادر میشود من الاصل الی الابد بران هیچ بینی شد  
 و لکن بعضی در حکایت حکما که انوار حکمت از شکر نبوت  
 اقتباس نمودند قیما از مبداء اول جمیع کرده و ضمیمی گفته  
 که از علم عقل صادر شود و از عقل نفس و از نفس طبع و از  
 طبع جسم پس او شنند که حضرت حق تعالی عالم است  
 بخود در هر مراتب اما غیر او عالم بمرتبه ذات بحسب  
 من حیثیت و حدتها الاطلاقیه نمی تواند شد چه بعد از  
 نسبت در بیان صورت عینیه و حدتها نیست نبوت است  
 و البعد هایت المدرک و تعلق دیگر نمی تواند بود بنا

بر آنکه در آن مرتبه جمیع تعینات و نسب مستملک اند بلکه  
 در آن مرتبه بکلی فانی است پس تعلق و ارتباط در آن  
 مرتبه نیکنی باین سخن خالی از غرض نیست باید که  
 نیز دقیق در آن تأمل و احوال نماید که  
 قد و قوا و اوقات عشرین  
 شهردستان المارک فیه



بسم الله الرحمن الرحيم

سبب اسب قیاس و جبری که بشریف مطلق است از شرف  
و کلام موزون و علم او از آن موهبت فرمود و صلوة نماید  
بر محمد مصطفی آل او باد اما بعد بد آنکه این مختصر است از  
انکادات و حیدر بزی در علم عروض و قافیه و صنایع  
شعر که از برای برادرزاده خود تالیف کرده تا بدی  
مقدمه در او از آن شعر مدخل و حدود قافیه بنامند  
و صنایع شعر بدانند و این را جمع مختصر نام نهاده بد آنکه  
شعر کلامیت موزون و موزون را نیز ناماید صحیح  
آن از مکتور باز دارند و میزان شعر عروضیست  
و عروض چون بود که در میان خمیسه نهند  
تا خمیسه بدان قایم شود و عروضیست در میان رکن  
آخر را از مصراع اول عروضیست خوانند  
چنانچه قیام خمیسه بدان صورت است



خبر و از آن نحو خوانند و **قف** در لغت باز است و بی بود و در  
اصلاح آن بود که از مفعولات تا سانی کرد و مفعولات است  
و از آن موقوف خوانند **قف** در لغت برهنه کردن بود و در  
اصلاح آنست که از مفعولات تا پیوسته مفعولایمانه و  
مفعولانی بجای آن بنهند و از آن موقوف خوانند **اسباع**  
در لغت تمام کردن بود و در اصطلاح آنست که بر چیزی که آن  
آن سبب خفیف باشد یک حرف سانی زیاده است کرده چون  
مفاعیل که مفاعیلان شود و فاعلاتی که فاعلاتانی  
کرد و اینها را **اسباع** خوانند **از الت** در لغت دامن می  
بماند و بود و در اصطلاح آنست که بر چیزی که آن  
دند مجموع بود یک حرف سانی بر آن زیاده است شود و این  
در مستفعلی و فاعلی آید که مستفعلی مستفعلانی شود  
و فاعلی فاعلانی کرده و اینها را **اندال** خوانند **تزییل**  
در لغت دامن دراز کردن بود و در اصطلاح آنست که بر حرفه

شدن

۲۰

آنچه سبب زیادت شود مستعمل مستعملان شود و از  
 مرقع خوانند **بیان آنکه** شوهرت از روی لغو و بحسب اصطلاح  
 بدانند شوهر روی لغو است یعنی بود که هر کسی چیزی را در باید  
 گویند بران شعور یافت و از روی اصطلاح کلاسیت  
 سوزن معنی مخیل مع المقصد کلام عرب لغو الفاظ است  
 و از روی اصطلاح کلام جذبت جمع آورده که کلام وضع  
 دلالت کند بر معنی که قابل دران قصد کرده باشد و وزن  
 از روی لغو حد و مقدار سوزن بود و در اصطلاح عبارت  
 از هیاتی که تابع نظام حکامات و سکنات باشد و تناسبها  
 در حد و مقدار از حیثی که نفس از ادراک آن لذتی یابد کلاسی  
 خوانند و بدانند نظم سوزن است قصیده و تشویق و مسمط  
 قصیده است که دران هر یک است گفته شود در یک قافیه  
 بسوز و رباعی و طنز و قطعه ازین حساب است  
 و تشویق است که در هر بیت آن دو قافیه گفته آید و مسمط

که صورت آن میل کرده باشد و معنی مختلف باشد **نوع شش**  
**سوزن** صنعتش **تجنیس ناقص** زهی که زهی زهی کرده  
 زهی آورد زهی آورد زهی آورد زهی آورد زهی آورد زهی آورد  
**تقطیعش** زهی زدو زهی زد زهی زد زهی زد زهی زد زهی زد  
 زهی آورد زهی آورد زهی آورد زهی آورد زهی آورد زهی آورد  
**سما عین سما عین سما عین سما عین سما عین**  
 اینجا تجنیش ناقص کرده و در و در و در و در و در و در و در و در  
 و برد و برد است که در حرف شش اند و حرکت مختلف ناقص  
 از نهمت خوانند که حرکت مختلف باشد **نوع شش صدر**  
**و آید و جو و سیم و همت سالم دوم و ششم مذرف**  
**و عروض و ضرب مقصود** صنعتش تجنیش زاید  
 جو مکتوبش نویسم چه باشد خاتم فام  
 بدان سر و کل رخ برد در نام نام **تقطیعش**  
**سما عین سما عین سما عین سما عین سما عین**

کرآن سر و کلج بردن نام نام  
*سنا عین* *فعلون* *سنا عین* *سنا عین* *سنا عین*

زاید نام و نام و خام و خام است که در آغوش خام و نام  
دوما زاید است *نرج مسدس* صنعتش *تجنیس* *مکب*

زخم خوارى شمش در عشق آن دیر که آن خوارى از شادی بود  
*تقطعیست* زخم خوارى شمش قان دیر  
*سنا عین* *سنا عین* *سنا عین*

کاشی ریزندى بود بهتر اینجا *تجنیس* *مکب*  
*سنا عین* *سنا عین* *سنا عین*

غم خوارى و غم خوارى است که یکی یک است و یکی است  
که آن غم است و خوارى *نرج مسدس* ۶ و ضی و ضرب

معقور صنعتش *تجنیس* *مکب* است ترا چون نیند و بکار گار است  
دل محروم از آن آزار زار است *تقطعیست*  
ترا چون بود پیکار کارت دلی خود  
*سنا عین* *سنا عین* *سنا عین* *سنا عین*

حوا آزار و زار است اینجا *تجنیس* *مکب* و کلج

*سنا عین* *سنا عین* و کار است که در آغوش معاطله ایست  
پیدا زاید و آزار مراد و آزار آن نونید که دو کلمه  
*تجنیس* از بی یله بر آینه و از کلمه اول ۶ یا پنجمه  
زاید باشد و او بود *نرج مسدس* ۶ و ضی و ضرب

مخروف صنعتش *تجنیس* *مکب* *سنا عین*  
بهر بانو که هر فاعل به خاری ایرو بسته دارم چو دار  
*تقطعیست* *سنا عین* *سنا عین* *سنا عین* *سنا عین*

ایر بس تدارم حیداری اینجا *تجنیس* *مکب*  
خارج و خاری دارم و داری است این را *تجنیس* *مکب*  
از آن نونید که هم ۶ و ضی آن شفق بود الا و و ف

اؤ یعنی دو و ف روی مختلف است *نرج مسدس* *مکب* *سنا عین*  
۶ و ضی و ضرب مسیح صنعتش *تجنیس* *مکب* *سنا عین*

برای ندادن ایلم بر روشنی ضیق فین بشرد هراتیا  
 بسر که بر بود ز حور مبین **تقطیع**  
 بری ندا بر دهنم بر روشنی جنین جنین  
**ساعتی ساعتی ساعتی ساعتی**  
 بسرد هر از پسر که بسود ز حور مبین  
 تجنیس خلاصین و جنین است و بشرد بسر است  
 که هر دو فریه خود شفق اند و بنقطه مختلف **نهیج**  
**شمن صدر** و ابتدا در دو سیم و هفتم سالم در کما مخدوف  
 صنعتش اشتقاق نظرات در نیوس نظار دیده ما  
 زمین را در زمانت بود قدری و جای **تقطیع**  
 نظرات در نیوس نظار بازی و ماهی  
**ساعتی ساعتی ساعتی ساعتی**  
 زمین را در زمانت بود قدری و جای  
 این اشتقاق نظرات و زمین و زمانت که خود  
 اینها از یکدیگر اشتقاق اند یعنی یکدیگر نزدیک اند **نهیج**

شمن

شمن خودی اثر و خودی سلم صنعتش صبح صبح متواری  
 الایخ کل سوری تابلی کنی دوری بسته ام جمهوری  
 حسته ام ز مخموری **تقطیع**  
 الایخ کل سوری تابلی کنی دوری  
**ساعتی ساعتی ساعتی ساعتی**  
 بسته ام ز جمهوری خستام ز مخموری ابخاج  
 متواری سوری و دوری و جمهوری و مخموری که بسرد  
 خود و خود روی با یکدیگر شفق اند و صبح سر کوزید  
 متواری و متواری و مطلق **نهیج** شمن و خودی کوزید  
 صنعتش صبح متواری ای دولت صنعتی بسته کوزید  
 وی دلم ز شوقت کشته پاره پاره **تقطیع**  
 ای دولت صنعتی بسته کوزید  
**ساعتی ساعتی ساعتی ساعتی**  
 وی دلم ز شوقت کشته پاره پاره ابخاج  
 متواری صنعتی ز شوقت بسته و حسته است که کوزید  
 با یکدیگر شفق اند اما خود روی مدارد **نهیج** شمن صدر

وابتدا ۹۱ ب ۲ ووضی وخریب مقصور وباقی مکتوف <sup>صفتش</sup>  
 صحیح مکتوف از روی من عاشق دل داده رود رنگ  
 چون چشم تو سازد بفسون جلد و زینت <sup>تقطیعش</sup>  
 از روی من عاشق قد داده رود رنگ  
<sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup>  
 بچشم ت زود <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> و زینت اما  
 صحیح مکتوف رنگ زینت است که بعد از ۹۱ و ۹۰ و پیشتر و بی کمال  
 است اما بجز و روی متفق اند نوع دیگر <sup>بجز مثنی</sup> ۹۱  
 و جز اسام صفتش مقلوب بعضی <sup>پدیده</sup>  
 از عشق رخت آدم آمد بچیان شنید  
 زان رو بکمال آمد بیوسته کلام <sup>تقطیعش</sup>  
 از عشق رخت آمد آدوب جهان شنید  
<sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup>  
 زاروب کمال آمد بیوسته کلام <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup>  
 بعضی آدم و آمد و کمال و کلاست که بعضی جو و قرآن  
 کشته است و بعضی بر جارت و مقلوب چهار گونه بود

مقلوب

مقلوب بعضی و مقلوب کل و مقلوب جمع و مقلوب ستوی  
<sup>بجز مریع</sup> صفتش مقلوب کل جو در ای صفت زادم  
 مدار ای صفت زادم <sup>تقطیعش</sup> جو در ای صفت زادم  
 مدار ای صفت زادم این مقلوب کل زادم  
 و مدار است که در ف اینها تمام گشته است <sup>بجز مثنی</sup>  
 صدر و ابتدا خوب بود و در ششم مثنوی و در سیم  
 و هشتم سالم و وضی و خراب از صفتش مقلوب و بجز مثنی  
 بروز در رباعی مقلوب رود از چشم رود که آن مثنی بود  
 روز و شب از آن فاند در بازو زور <sup>تقطیعش</sup>  
 رود زنج <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup>  
 رود زنج <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup>  
 رود زنج <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup> <sup>مفعول</sup>  
 این مقلوب بجز رود و دور و زور و روز است  
 که با دل و از هر چه آمده است و این را مقلوب  
 مثنی از آن گویند که با دل و از هر چه آمده است چون



واقع شده است و یکی در آه معراج آفرید و دیگر سنی  
 بر خونی مطوی صنعتش نوع چهارم از رد الجوع <sup>بسته</sup> **الصدر**  
 که چو بر آن زردی خفت جلوه گری شاید ارباب  
 در جانب لیوانه پری **تقطیع عیشی**  
 که چو پری رازد پیش خفت جلوه گری  
**سقتان** **سقتان** **سقتان** **سقتان**  
 شاید که بار در جانبی و اینها  
**سقتان** **سقتان** **سقتان** **سقتان**  
 رد الجوع علی الصدر بری و برست که کی پری دوری  
 بر بدنت **بر خونی** خودی مطوی و خودی مجنون  
 صنعتش نوع پنجم از رد الجوع علی الصدر **بسته**  
 بر بار که در آفت سردیم بر دانند خفت  
 دولت آید از آن زمان **تقطیع عیشی**  
 را در **سدم** **سدم** **سدم** **سدم**  
**سنتان** **سنتان** **سنتان** **سنتان**  
 در آن روز **سنتان** **سنتان** **سنتان** **سنتان**  
**سنتان** **سنتان** **سنتان** **سنتان**

رد الجوع

رد الجوع علی الصدر بری و برست که هر دو از یک نوع سخن اند  
 و یکی با وی معراج و یکی با جوع **آفرید** است  
**بر خونی** خودی مجنون و خودی مطوی صنعتش نوع ششم  
 از رد الجوع علی الصدر پیش زلفی بر سر منی بر آن جفا  
 اگر چو تی زنده شود بدوستی **تقطیع عیشی**  
 پیش از کی **سنتان** **سنتان** **سنتان** **سنتان**  
**سنتان** **سنتان** **سنتان** **سنتان**  
 زنده شود بدوستی **سنتان** **سنتان** **سنتان** **سنتان**  
**سنتان** **سنتان** **سنتان** **سنتان**  
 الصدر پیش و کتی است که با وی و او بیت آمده است  
 و خودی باید که زنده کند و از یک نوع سخن نیستند  
**بر خونی** **سنتان** **سنتان** **سنتان** **سنتان**  
 الصدر در دست بکار آید هزار در دل خانی حکار  
**تقطیع عیشی** **سنتان** **سنتان** **سنتان** **سنتان**  
**سنتان** **سنتان** **سنتان** **سنتان**  
 بخار رد الجوع علی الصدر بخار و حکار است که خودی نام  
 زنده کند و معنی دور **سنتان** **سنتان** **سنتان** **سنتان**  
**سنتان** **سنتان** **سنتان** **سنتان**  
 نام و تنگ کفر و دینم جمع و جام شد پس روز و شب

روز و شب در انظار ت میدهم حالی بتیاز **تقطیعی**  
 نام و تنگ لغو و دین صم و جانم شد بیجا  
**فاعلان** **فعلات** **فعلات** **فعلات**  
 روز و شب در انظار ت میدهم حالی بتیاز  
**فاعلان** **فعلات** **فعلات** **فعلات**  
 ایجان نام و تنگ و کفو و دین و صم و جانم و روز و شب  
 که فدیهم باشد از امتها دشو اند **جرم** **مل** **تتمین**  
**صنعتش** تضمین فرود و باغ و ریح از لاله و کل گشت  
 فرود سبب این از سمنی بینی حن را جلوه گاه صوفی  
**تقطیعی** باغ و ریح از لاله و کل گشت  
**فاعلان** **فعلات** **فعلات** **فعلات**  
 سبب برین از سمنی بینی حن را جلوه گاه صوفی  
**فاعلان** **فعلات** **فعلات** **فعلات**  
 ایجان تضمین فرود و باغ و ریح و سمن و حن است که در  
 قرینه با هم نزدیک و ف رولی و وزن منق اند و حرف  
 اول مختلف **جرم** **مل** **تتمین** سبع صنعتش کلام جامع  
 که کنش و شکایت از فدی پی اختیار است  
 چون نامند محنت و غم مکر و دولت در گذارت **تقطیعی**  
 بر کنش روز شکایت از فدی **اعتبار** است  
**فاعلان** **فعلات** **فعلات** **فعلات**

معماد

بن

چون نامند محنت و غم مکر و دولت در گذارت  
**فاعلان** **فعلات** **فعلات** **فعلات**  
 ایجان کلام جامع است که کنش و شکایت و موعظه باشد  
 و تسکین خاطر خود کردن بندش محنت و غم و غاند  
 مکر و دولت **مل** **تتمین** **جرم** **مل** **تتمین**  
 جنون مقصور **صنعتش** **ستاره** **بهرت**  
 زهد و این زلفت دل بجا ز دولت **بهرت**  
 بود افتاده جوهرت **تقطیعی** زهد و این زلفت دل بجا  
**فعلات** **فعلات** **فعلات** **فعلات**  
**صنعتش** **بهرت** **بهرت** **بهرت**  
 استعداده دانی زلف دولت دل و بیای غم بود که  
 زلف را دانی و نه دل را دولت و نه غم را بیای بود  
 که اینها بعباریت آورده اند **جرم** **مل** **تتمین** **صنعتش** **صنعتش**  
 مطلع بی حالت دل نخواهد مهر انور **صنعتش**  
 بی دانست جانگوید حوض لوت **تقطیعی**  
 بی حالت دل نخواهد مهر انور **صنعتش**  
**فاعلان** **فعلات** **فعلات** **فعلات**

صنعتش



جها تجویز جوضی کوزر ایجا نوضی ارایش سخن است  
 ناعلان ناعلان ناعلان  
 ولف و نشنگاه داشتن در مطلع **رمل نشی** عوضی و  
 ضرب محمد و ف صنعتش **پیت**  
 باسکان استانت تا ویدی برده ره  
 سر اندر استانش بر خدمت پادشاه **تقطیعش**  
 باسکان استانت تا ویدی برده  
 ناعلان ناعلان ناعلان  
 سر اندر استانش بر خدمت پادشاه ایجا  
 ناعلان ناعلان ناعلان  
 نوضی ارایش سخن در قلص **رمل مدسی** عوضی و  
 ضرب محمد و ف صنعتش حسن طلب مثال من نیامد بجهت  
 از لبت کرتو بخشی آن بود عینی **تقطیعش**  
 من نیامد بجهت از لبت  
 ناعلان ناعلان ناعلان  
 آن بود عینی ناعلان ایجا نوضی بوجه خواستی  
 ناعلان ناعلان ناعلان  
 است بیزین کاری **رمل مدسی** صنعتش مدح موجه **پیت**  
 دوستانه ادنوازی دستن از جان گذاری

تقطیعش

**تقطیعش** دوستانه ادنوازی دستن از جان گذاری  
 ایجا مدح موجه ادنوازی دوستانه و جانگدازی و سخنان  
 که مدح را باین هر دو مدح کرده است **کسر رمل**  
 مشکل صنعتش مراعات النظر **مثال** پیت  
 بر عارض و عذارت کل و لاله کشته رسته  
 سر زلف غیر نیت دل مشک صبی شسته **تقطیعش**  
 بر عارض موه عذارت کل و لاله کشته رسته  
 خطا حال غیر نیت دل مشک صبی شسته  
 ایجا مراعات نظر عارض و عذار و خطا وصال و کل و  
 لاله و غیره مشک است که اینها با یکدیگر مناسبت دارند  
 بدانند که سرخ و فسرج و خفیف و مضارع و محبت  
 و مقصوب سالم مستعمل بیفته از آنکه خوش اینده بشند  
**سرخ** صنعتش محتمل صیدین ای برضارتو کل کشته فار  
 در ره سودالی تو فرست عار **تقطیعش**

نیمه ۱۲

در ره سودای تو خیزت عار **تقطیعش**

الای بر رخ سار تو کل شسته خار در ره سود  
دای تو رخ **مستغنی** مستغنی مستغنی مستغنی  
خار و رخ خا درت که هر یک دو طرف دارند که آن  
کل خا در شدن و خا در کل شدن و رخ خا و عا رخ بود  
یعنی بر دو نوع حمل توان کرد **مربع مطولی** مستغنی

صفتش تاکید المرح بما یبشبه الذم **بیست**

هر دو تو باشد صفتش بر یک بود بر هر دو تفر

**تقطیعش** هر دو تا بند صفا سیم یا لیک بود

بر هر دو تفر **مستغنی** مستغنی مستغنی مستغنی  
تا کید استوار کردن بودی چون

هر دو را سیم گفت هر حش کرد چون گفت لیک که سزاوار

که چیزی دیگر نشی خواهد گفت ده آن چون رویشی

تفر خا در مدح و بیزش زد که آنرا استوار ساخت

**حکیم منسج** صفتش التفات و رخ او جان پر عاشقی او را

ای صفت

ای صفت کل عذار کام دل من برابر **تقطیعش**

صفتش **مستغنی** مستغنی مستغنی مستغنی  
عاشق زار روزگار ای صفت  
کام دل من برابر ای صفت  
صفتش مستغنی مستغنی مستغنی مستغنی  
صفتش مستغنی مستغنی مستغنی مستغنی

و هر دو درین بیت هست **منسج** مستغنی مستغنی

ایلام الی که ز برک سنی هر دو تو دارد بری

مثل و عارضت نامده نینا خری **تقطیعش**

الیکه ز بر کلینی هر دو تو را در دهی **مستغنی**  
عارضت نامده نینا خری **مستغنی** مستغنی مستغنی مستغنی

و آخری است که اینها هم یک دو معنی دارند بر میوه و

و یکی بر عشوق و یکی آخر طالع و یکی آخر روی او بود

و هر چه آزاد و معنی و یا بیشتر بود آنرا ایلام گویند و ایلام

ایمان افکندن بوده چون در یابند گمان برتر که معنی دیگر دارد

**منسج** صدر و ابتداء مطولی و هر دو ضرب مجزوع و حشو  
خردی موقوف مطولی و خردی مطولی صفتش مستغنی مستغنی

ای زخت آفتاب آده بر نور زلف تو باشد مدام چون دگر  
**تقطیعش** ای زخت آفتاب آده بر نور زلف تو باشد مدام چون دگر  
 زلف تا شد مدام چون شدی جور اینجا  
**مبتغیان** **فاعلاتن** **مبتغیان** **فاعلاتن** **مبتغیان** **فاعلاتن**  
 تشبیه مطلق روی و زلفت که یکی را با آفتاب و یکی  
 بشت مانند است **بحر خفیف** **مثنی** هم آیه همچون  
 صنعتش تشبیه مشروط **بیدست**  
 جو قدرت نارون بود اگرش رخ بود مگر  
 جور و خازت بود مگر اگرش لب بود مگر **تقطیعش**  
 جو قدرت نارون بود اگرش رخ بود مگر  
**فعلاتن** **مثنی** **فعلاتن** **مثنی** **فعلاتن** **مثنی**  
 چرخانست بود مگر اگرش لب بود مگر اینجا  
**فعلاتن** **مثنی** **فعلاتن** **مثنی** **فعلاتن** **مثنی**  
 ماضی نارون و خمر است و نام و نیز بقدا و مگر را  
 هم روی او مانند کرده است بشرط آنکه نارون را رخ  
 مگر بود و در خشی را مگر گفته بشرط آنکه مگر را لب بشیرند  
 و این را مشروط از آن گویند که درین شرطی بود **خفیف**  
**مسکس** صدر و مخبون و ابته اسام و ضرب و ماضی و مخبون

تقطیعش

و مقصور صنعتش تشبیه کنایه **بیدست**  
 کل هر دو قرار دل بر بود سنبلت بر سنی بیفتد نمود  
**تقطیعش** کل هر دو قرار دل بر بود  
**فعلاتن** **مثنی** **فعلاتن** **مثنی** **فعلاتن** **مثنی**  
 سنبلت بر سنی بیفتد نمود اینجا کلی  
**فعلاتن** **مثنی** **فعلاتن** **مثنی** **فعلاتن** **مثنی**  
 و سر و سنبل و سمن را رخ و ابلا و زلف و بنا کوی  
 معشوق مانند کرده است چنانکه انار که مشبیه بود  
 نام نبرد این را تشبیه کنایه از آنرا گویند **خفیف**  
 مسکس صدر و ابته اسام و خوش مخبون و ماضی و ضرب  
 اصل صنعتش تشبیه سویه همجوینیم جواب او تخت  
 لبک لعلش چو چشم من در باش **تقطیعش**  
**فعلاتن** **مثنی** **فعلاتن** **مثنی** **فعلاتن** **مثنی**  
 همجوینیم جواب او تنخشی لبک لعلش  
**فعلاتن** **مثنی** **فعلاتن** **مثنی** **فعلاتن** **مثنی**  
 چو چشم من در باش اینجا تشبیه سویه است که عین  
**فعلاتن** **مثنی** **فعلاتن** **مثنی** **فعلاتن** **مثنی**  
 خود را بخواسد مانند کرده است محلی تنخی و لعل او را  
 چشم خود مانند کرده است بر بار بار و این تشبیه سویه

۳

از آن گویند که هر یک چه خود را بپسندند خوب کرده اند که یعنی  
 در تشبیه و تزیین **مدرسی** صدر و ابتدا و حسن  
 مخبون و ۶ و ۷ و ضرب مخبون صنعتش تشبیه **علی**  
 شده شام جو صبح از آن مرو شد شب روزی از آن مرو  
**تقطیعش** شد شام جو صبح **مدرسی** **فعلات**  
 زنی از آن مرو **مفعلات** **مفعلات** **فعلات**  
 است از مروی او و در رتب شدن از آن مروی او  
 که اینها بر عکس مانند کرده اند **مضارع** خودی موقوف  
 و خودی مقصود صنعتش **فعلات** **فعلات** **فعلات**  
 و آن جمله است ماه چادر شیر روی **تقطیعش**  
 که آن طرز هست **مفعلات** **مفعلات** **مفعلات**  
 و را چهره هست ماه چادر شیر روی **مفعلات**  
 اینجا اصوات است که طره او را بگفتند و روی او را بگفتند  
 تشبیه کرده و جانی می نماید که تشبیه بلیکن مثل میزنم

مضارع

**مضارع** صدر و ابتدا و خوب و حسن و موقوف و موقوف  
 و ضرب مخبون صنعتش تشبیه **تقطیعش** **فعلات**  
 کفتم سخن بر نفس خود از راه طعم نام **فعلات** **فعلات**  
 باشد سخن بر نفس **تقطیعش** **مفعلات** **فعلات**  
 طعم نام **فعلات** **مفعلات** **فعلات**  
 اینجا تشبیه تقضیل سخن است که بر او مانده کرده است  
 و باز منع کرده و بر او را بر سخن تقضیل نهاده است  
**مضارع** خودی **فعلات** **فعلات** **فعلات**  
 که هر دو ماه و بیوان چون شتری و زهره  
 یک یک بر استانت صد بار سر نهاده **تقطیعش**  
 ای ماه لبوا چو مشت ری و زهره  
 یک یک بر استانت صد بار سر نهاده **فعلات**  
 اینجا سیاقه الاعداد است که هر چند از بی هم بیارند  
 که فلان و فلان یا از شما چندی در آن بیت باشد و در آن بیت

هر دو هست **مجتبت** مجنون و مروضی و ضرب مجنون  
 مخدوف صنعتش خشوع **تعالیم** و قدرت را با تازه تر  
 کند بنده از او داشته و چنان **تفطیعی**  
 تعالی است و قدر ترا که با تو **تعالی**  
**مفاعلی** فعلات **مفاعلی** فعلت  
 کینگی ده از او داشته و چنان اینجا خشوع  
**مفاعلی** فعلات **مفاعلی** فعلت  
 با تازه و تراست که بمان سخن در آمده است و ربط  
 سخن آنست که تعالی و قدرت را کند از او داشته چنان  
 از راه معنی نه از راه صورت برای تمامی نظم آن دعا آورده  
 و چون خشود عا بوده یا غلط خوش اینده از او صلح گویند  
 سخن را لطف افزاید **مجتبت** صدر و ابتدا و خود وسیع و مستقیم  
 مجنون باقی مجنون مخدوف صنعتش ارسال **المثل**  
 نظر از آن نقلی بحال منی که لدا قرین نشود که از جایجا  
**تفطیعی** نظر از آن نقلی بحال منی که لدا  
**مفاعلی** فعلت **مفاعلی** فعلت **مفاعلی** فعلت  
 قرین نشود که از جایجا اینجا ارسال  
**مفاعلی** فعلت **مفاعلی** فعلت **مفاعلی** فعلت  
 المثل که او تراست که با هم قرین نروند و باز تا کید سلیند

دعا از او  
 فصلاتی

لازم

که از جایجا **مجتبت** صنعتش ارسال **المثل**  
 بالبت چه میطلبم با ده نزد جان چه بود بارخت چو  
 ندم بنده پیشی خان که بود **تفطیعی**  
 بالبت میطلبم با و نزد جا چه بود بارخت چو  
**تفطیعی** فعلت **تفطیعی** فعلت **تفطیعی** فعلت  
**مفاعلی** فعلت **مفاعلی** فعلت **مفاعلی** فعلت  
 بی بر لبها و می و یکی بر رخ او و هر یک مثل میگوید با ده  
 نزد جان چه بود یعنی منی بالبت او چو می نبرد که می با ده  
 و لب او جان است و مثل ویر میگوید که بنده پیشی خان  
 که بود یعنی مبارخ او و خود ندارد که مبنده و رخ او  
 شاه است **مقتضی** جمع صنعتش **مما** **یدت**  
 چون با برت برت بود نام ترک **مست** بود  
**تفطیعی** جوهرت دستود نام ترک  
**مفاعلی** فعلت **مفاعلی** فعلت **مفاعلی** فعلت  
 مست بود یعنی بر راجحی و دست را یید گویند چون  
**مفاعلی** فعلت **مفاعلی** فعلت **مفاعلی** فعلت  
 ید را بهلوی جنی تنی چند شود **کسر طول** **صفتش** **لغز**  
 بلو تا چه برست آن که باشد قدش چو خبر **کشت** **عوز** **بندی**

در هر دو  
 در هر دو

تقطیعش بلوتاجم در پرستان کبانه قدس  
 فعلی فعلی فعلی فعلی فعلی فعلی  
 کشتی بود رینی که مرصع قباد بر این  
 معونین معونین معونین معونین معونین معونین  
 استوار است که پیشتر است و روزی ده تنه بود  
 و شب پرستاره بود بحمد صدقش سوال و جواب  
 گفتیم ای در دروغت ازینها در گذر گفتیم آن چشم  
 کشد کنت ازین ظالم حذر **تقطیعش**  
 گفتیم در پرستاره گفت ازینها در گذر  
 گفتیم گفتیم گفتیم گفتیم گفتیم گفتیم  
 گفتیم گفتیم گفتیم گفتیم گفتیم گفتیم  
 گفتیم گفتیم گفتیم گفتیم گفتیم گفتیم  
 اینها را هم گفتیم گفتیم گفتیم گفتیم گفتیم  
 کرده است **بسیط** صنعتش مستط **ست**  
 ای در پرستان در جام آتش من از روی در  
 حسن بخشنایین معنی **تقطیعش** ای در پرستان  
 در جام آتش من از روی در **تقطیعش** ای در پرستان  
 اینها را هم گفتیم گفتیم گفتیم گفتیم گفتیم  
 و در هر جا قافیه نده داشته **بسیط** و **مستط** صنعتش

بخشایین  
 مستغنی

تجامل

تجامل العارف تو مهر دمی و صور دبری دیامی  
 که خزه شود ز مهر خفت بگاه نظرتا بفرم **تقطیعش**  
 مهر دمی و صور دبری دیامی و یا بشری  
 معانی معانی معانی معانی معانی معانی  
 که خزه شود ز مهر خفت بگاه نظرتا بفرم تجامل  
 معانی معانی معانی معانی معانی معانی  
 العارف است که میداند که صفت و خود را نادان  
 میسازد و میبرد که تو فلانی یا فلان **بسیط**  
 صنعتش تجب بزم تا بنما خفت که ندانست که چه صورت  
 میخیزم چون دیده ام که بود ملک بسیر **تقطیعش**  
 بزم تا بنما خفت که ندانست که چه صورتی  
 معانی معانی معانی معانی معانی معانی  
 میخیزم چون دیده ام که بود ملک بسیر  
 معانی معانی معانی معانی معانی معانی  
 تجامل العارف و صفت بود و بهم نزدیکت اینجا میداند  
 که صفت و خود را نادان میسازد که تو فلانی یا فلان  
 و اینها تجب که حجت می نماید که بشر که ادب است جلوه  
 ملک آید است **بسیط** و **مستط** صنعتش مستط



صنعتش حلال منقوط نقش جیت بخشی ز جنت  
 فنض خلیب بخشی ز شفقت **تقطیعش**  
 نقشی جیت بخشی ز جنت  
 فنض خلیب بخشی ز شفقت **تقطیعش**  
 این بیت مجموع قطعه دارد **حجر متدارک** صنعتش  
 جمع تنها حسن و لطف ترانده شد مهر و دم  
 خط و خط تراشک جینی خاکره **تقطیعش**  
 حسن لطف فیتراشک جی مهر و دم  
 خطی لیرا **تقطیعش** خاکره اینجا  
 جمع است میان حسن و لطف و خط و خال و میان  
 و مهر و دم و این را رض الخلیل نیز خوانند **متدارک**  
 مخیون صنعتش توفیق تنها جو رخت نبود کل با هم  
 جو قدرت نبود قدم و چنین **تقطیعش**  
 جو رخت نبود کلبا غارم چیت  
**فعلش** **فعلش** **فعلش** **فعلش** **فعلش**

بود

نبود قدس و چنین اینجا توفیق است میان رخ او  
 و کل و قد او و دم و که چون سر و گفت چون او بود توفیق  
 کرد یعنی از هم جدا کرد **حجر عزیز** علم صنعتش هم  
 تنها گونه زینین خنده تیرنی داری بت  
 خط منقده چه با ما **تقطیعش** فاعلش  
 خند تیرنی داری بت خط منقده چه با ما  
 با ما اینجا تقسیم است که دو صنعت او را بدو  
 چه دیگر صفت کرد و این را تقسیم از آن لوند کرد و چرا  
 بدو محبوب نسبت است **حجر عزیز** مخبولش  
 جمع و توفیق جو قدرت که چه صنوبر نشد سری  
 نبود با هم قدرت سرد صنوبری **تقطیعش**  
 چیت سرد صنوبر نشد سری **فعلش**  
 چیت سرد و صنوبری اینجا جمع است که  
 قد او با صنوبر جمع کرده است و چون گفت نبود توفیق

مغنی قد حار





نماندن است و فعلی از برای آنست که گویند زنی با تو محب  
 گوشت روشن شد که گوشت **پان** **دین رباعی** و آن  
 از متغیضات جریمه باشد تغییر زفاف در آن بسیار  
 می آید و بر آن دو سوره سابقه اند سوره اوجب و سوره  
 اخم و اول سوره اوجب مفعول آید و اجزای آن ذواته  
 نوع آید و اول سوره اخم مفعول آید و اجزای آن هم بر دوازده  
 نوع برود و چون جزو اول مفعول بود اوجب و جزو دوم  
 یا مفاعله آید یا مفعول آید یا مفعول آید یا مفعول آید  
 و چون جزو دوم مفاعله آید یا مفعول آید یا مفعول آید  
 اوجب جز چهارم مفعول آید اتم یا فعل آید محب و اوجب  
 سیوم مفعول بود اجم جز چهارم یا فعل بود انزل یا فعل بود  
 اتر و اوجب دوم مفاعله بود مفعول جز سیوم یا مفاعله  
 سالم یا مفاعله آید مفعول و چون جزو سیوم مفاعله بود  
 سالم جز چهارم یا فاعل بود انزل یا فعل بود اتر جزو سیوم

مفعول آید چون اوجب  
 مفعول بود اوجب

مفاعله

مفاعله بود مفعول جز و چهارم یا فاعل آید اتم یا  
 فعل آید محب و اوجب دوم مفاعله آید مفعول آید مفعول  
 جز و سیوم یا مفاعله آید سالم یا مفاعله مفعول  
 و چون جزو سیوم مفاعله آید سالم جز چهارم یا  
 فاعل آید انزل یا فاعل آید اتر و چون جزو سیوم مفاعله  
 بود مفعول جز و چهارم یا فاعل بود اتم یا فعل بود  
 محب **پان** **سوره اوجب** چون سوره اخم را جزو  
 اول مفعول باشد جزو دوم یا مفعول آید اتر  
 یا فاعله آید اتر و یا مفعول آید اوجب و چون جزو  
 دوم مفعول باشد اجم جزو سیوم یا مفعول آید  
 اجم یا مفعول آید اوجب و چون جزو سیوم مفعول  
 بود اوجب جز چهارم یا فاعل آید اتم یا فعل آید  
 محب و چون جزو سیوم مفعول بود اجم جزو  
 چهارم یا فاعل آید انزل یا فاعله اتر و چون جزو دوم





که بجای رود فایده هر که آید نشاید چون در دور و دور  
 قند و چند انجلیف کلان و عانی و او نور و حور و یابی  
 و چنین در فایده و رای مردود و دور و دور و دور و دور  
 و حرکتی که پیش از دفع و قید آمده است چند و است و این  
 چهارم که پیش از ردی آید این بود و آن چهارم که  
 بعد از ردی آید اول هفتم و وصل بود که از بی ردی آید  
 در ردی متحرک کرد و بوی وصل و این کرد و چون نام دریم  
 انجلیف را ردی دوم وصل و حرکتی که پیش از ردی آمده است  
 و حرکت ردی بخوبی این قافیہ را در حرکت است و حرکتی که  
 بعد از هفتم وصل آید هفتم خروج بود و تا وصل متحرک کرد  
 حرف خروج از بی آن در نیاید چون در هم نشی و هم نشی  
 را ردی دوم وصل و ششم خروج و حرکتی که پیش از خروج  
 ردی آمده توجه و حرکت ردی وصلی بخوبی حرکت وصل  
 نفاذ این را سه هفتم و حرکت است دوم حرکت که بعد از

۴۶۱

آید خواهی که خواهی بیشتر از انقاد خوانده دهی که از بی خروج  
 آید پذیر باشد چون در دست و در خورست که انجلیف را در  
 و وصل و ششم خروج و تا پذیرد و حرکتی که پیش از ردی  
 آمده توجه و حرکت ردی بخوبی حرکت وصل نفاذ است  
 این چهارم که در حرکت است و هفتم که از بی توجه پذیر  
 در آید نایره بود که ششم و ششم که سینی اول ردی و سینی  
 دوم وصل و تا خروج و بیع از پذیرد و ششم نایره و حرکتی که  
 پیش از ردی آمده توجه و حرکت ردی بخوبی و حرکتی  
 که از ردی گذشت نفاذ است این را پنج هفتم و حرکت  
 است چون نایره و ششم حرکتی که در محل خود است  
 شد انون از هر قافیہ بیعی بلو بیع و حرکت آن باز نایم تا  
 روشنی تر شود قافیہ بخود نیت چه بوی تو آرد و بیع  
 نفاذ است نفاذ روان جان و در انجلیف را ردی و حرکتی که پیش  
 از ردی آمده باشد توجه و بیع نایره و بیع و حرکت

دوم ۱۲

قافیه زو بالف که بنوشتم ز دست در جام کردم  
 در جهانی میسر کام اینجام روی و ردو بالف پیش از  
 روی آمده و حرکتی که پیش از ردو آمده جزو دین قافیه  
 دو حرف و یک حرکت است مردف بود ال که بنوشتم روی  
 توجه حور باد چشم باز حال تو دور اینچار روی و  
 و اوردو آمده جزو دین قافیه دو حرف و یک حرکت است  
 قافیه زو بیما الی البت را بعد خوبی درین سخن  
 حسن تراد خوش بینی این سخن روی و یار و  
 و میسر حرکت است قافیه با قید ای و حیدر توی بیام  
 بنود در زمانه مثل تو مرد اینچار ال روی و راقید  
 و حرکتی که پیش از قید آمده جزو دین قافیه دو حرف و یک  
 حرکت است قافیه بارو ف اصل در ردو زاید  
 چون دل غم عشق روی او دانت در جان هم بخور  
 او کاشت اینچار روی و الف ردو ف اصل و بی

و حرکتی که پیش از ردو

که پیش از ردو آمده  
جزو دین قافیه دو حرف  
و یک حرکت است

ردو زاید و حرکتی که پیش از ردو آمده جزو دین قافیه دو حرف  
 و یک حرکت است قافیه موصول تا که بنجام تو آوردم بحلی  
 میکند در قدش جان پیری خسته دم اینچار روی و بی  
 وصل و حرکتی که پیش از روی آمده توجه و حرکت روی  
 بحلی دین قافیه دو حرف و حرکت و دو حرکت قافیه با وصل  
 و خروج هر که در عشق صاحب قدرت و صف اهل  
 عشق محرم است اینجام روی و سینی وصل و تا  
 خروج و حرکتی که پیش از روی آمده است توجه و حرکت  
 روی بحلی دین قافیه دو حرف و دو حرکت است قافیه  
 با وصل و خروج و مزید جو بر سر و سینی بر کلاشتی  
 حوض هم که هر زاران بلبشتی اینجام روی و سینی  
 وصل و با خروج و سینی مزید و حرکتی که پیش از روی آمده  
 توجه و حرکت روی بحلی و حرکتی که بعد از روی آمده  
 نغاد دین قافیه چهار حرف که حرکت است قافیه با

وصل و خروج و غیر و نایره منانه که هم هست  
 بنده چاکست انجمن اروی و سینی وصل تا اول  
 خروج و مع ایند و تا آن نایره و کتی که پیش از روی آمده  
 توجه و دولت روی مجری و کتی که بعد از روی آمده است  
 درین قافیه خروج و دولت است قافیه بار و  
 صل در درون نام غشقی میکارم و خون دل زانی  
 ز دیره می بایم انجمن اروی و الف ز در مع  
 وصل و کتی که پیش از روی آمده خود دولت روی مجری  
 درین قافیه خروج و دولت است قافیه بار و  
 و وصل و خروج و غیر هر که وصل دولت کوشی  
 زانی دل و دین منق نبوتش انجمن اروی و  
 و اور و سینی وصل و با خروج و سینی غیر و کتی  
 که پیش از روی آمده خود دولت روی مجری و کتی  
 که بعد از روی آمده نفاذ درین قافیه خروج و دولت است

قافیه بار و اصلی در روی زاید و وصل و خروج و غیر و نایره  
 آن که پیش از بار و با غشقی با جور و ناز و دیده  
 در غشقی انجمن اروی و الف ز در اصلی و حاکم  
 زاید و سینی وصل و با خروج و مع غیر و سینی نایره خروجی  
 که پیش از دور در وقت آمده خود دولت روی مجری و کتی  
 که از روی کتبی نفاذ است درین قافیه دولت است  
**دولت نوع دیگر قافیه است که از اشیا یگان خوانند**  
 بالف و لون در بیار و ز غشقی و وصل بار و  
 در بیار صحت زین کاران انجمن اروی و الف غشقی  
 از روی الف و لون که بعد از روی آمده معنی هم میرود  
 شایگان اند و کتی که پیش از روی آمده خود دولت  
 روی مجری درین قافیه چهار خروج و دولت است قافیه  
 شایگان معنی گمان که ماه روی خونین دورند  
 غیب دارم که در دوری صورتند انجمن اروی و

و آن چند کوزه آب اما آنکه نسوزد  
 بالف و لون که معنی هم میرود  
 نیز خدمت پاریخ تا  
 شایگان چه  
 کتبی

دوادرد و دفع نون و دال شایگان اند و حرکتی که  
 پیش از ردیف آمده بود و حرکت روی مجری درین  
 قافیه چهار حرف و دو حرکت است قافیه شایگان مخلص  
 در حین تاس و سیمی برجهید مبرخسب بر دعارولی  
 دید اینجامی روی و یا و دال شایگان و حرکتی که  
 پیش از ردیف آمده بود و حرکت روی مجری درین  
 قافیه سه حرف و دو حرکت است قافیه شایگان تکلم  
 جودای باره عشق تو تو نسیم سز در خلعت وصل تو  
 پوشی اینجامی روی و دوادرد و یا و شایگان  
 دو حرکتی که پیش از ردیف آمده بود و حرکت روی مجری درین  
 قافیه چهار حرف و دو حرکت است برانگشت شایگان  
 جمع آوردن بود و شایگان دو حرفی بود که معنی  
 جمع دهد و آن از پی روی آید وقتی که روی متحرک گردد  
 و شایگان شایگان از روی سازند مگر با قافیه نونی که باقی



ردیف بود چون همان و جان بیست یگان توان آورد  
 چون عاشقان و طایفان و در قافیه دال که نون تیر بود  
 چون خبر و قدس می توان افتد چون در شهر و یا برتر  
 یا مثل اینها دارین از یکی آنرا از طوبی قافیه شمارند  
 باید که حرکتی که در قافیه ازین حرکت بود و اگر ضمیر و از  
 سره باید تا آخر از تغییر کنند و همان حرکت آورند  
 ردیف عبارت است از کلمه یا سبزه که بعد از ردیف آید و  
 فقط در معنی تا آخر شعر و ردیف در دال ساکن باشد  
 و ردیف دال را متحرک در میان دال و فای آید و هر کس  
 که علم قافیه است مقدار بیاورد و با کفایت باشد و السلام



